

شیخ صفی

و تبارش

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی

نام کتاب : شیخ صفی و تبارش

چاپها : یکم : ۱۳۰۶ ، دوم : ۱۳۲۳ ، سوم : ۱۳۵۲ در «کاروند کسروی»

پراکنش اینترنتی : بهمن ۱۴۰۰

جای پراکنش : کانال تلگرام

این کتاب از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جُستار :

شمار ساتها : ۴۱ (اصلی) + ۲ (واژه‌های ناشناخته ، کتابهای همبسته با این کتاب)

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و در پابرگیها با «ـ و» نموده شده. نیز پابرگیهای یحیای ذکاء را بـا نـام خودش آورده‌ایم.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیرخطی برخی از آنها و اِعراب جمله‌های عربی از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما (از اینترنت برداشته) افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

بنام پاکْ‌آفریدگار

این دفتر در سال ۱۳۰۶ در تهران نوشته شده و در همان سالها کوتاهشده‌ی آن در دو گفتار ، در سالهای یکم و دوم مهنامه‌ی «آینده» چاپ یافته و هوده‌ی [=نتیجه‌ی] کتاب که سید نبودن صفویان باشد شناخته گردیده و یک رشته خروشها و هایهویها در پیرامون آن برخاسته و گله‌ها و خرده‌گیریها شده و سرانجام داستان پذیرفته گردیده ، بلکه پادآواز [=انعکاس] آن بکتابهای عربی و اروپایی هم افتاده.

سپس نویسنده آن را با یک کتاب دیگری در زمینه‌ی نامهای شهرها و آبادیها و معنی آنها به «آکادمی لنین‌گراد» ارمغان گردانیده و بآنجا فرستاده‌ام که هر دو کتاب از سوی فارسی‌دانان روس پسندیده شده.

با همه‌ی اینها خود کتاب چاپ نیافته تا کنون که در چاپخانه‌ی *پیمان* بچاپ آن می‌پردازیم.

می‌باید دانست کتاب همانست که از پیش می‌بوده و چیزی بآن افزوده نگردیده. ولی چون در این شانزده سال ما کوششهایی درباره‌ی زبان کرده و یک شیوه‌ی نوی برای نوشتن فارسی پدید آورده‌ایم ، تنها زبان کتاب دیگر گردانیده شده است.

تهران ـ ۱۳۲۲ ، احمد کسروی

فهرست

پیکره‌ها



دیباچه

در تاریخ ایران کم خاندانی باندازه‌ی صفویان نامدار است. این خاندان تاریخ ایران را برگردانیده و پادشاهان کاردانی همچون شاه‌اسماعیل و شاه‌تهماسب و شاه‌عباس از میان ایشان برخاسته.

این خاندان از پانصد سال باز به سیادت شناخته شده ، و این تبار چندان استوار می‌نموده که کسی گمان دیگری نبرده ، و سختترین بدخواهان آن خاندان در این باره خرده‌گیری نیارَسته‌اند[1]. تاریخنویسان آنروزی عثمانی که جنگهای پیاپی ایران و عثمانی را در زمان صفویان نوشته‌اند و بشیوه‌ی خود به بدزبانیهایی برخاسته‌اند ، می‌توان گفت تنها چیزی که از زخم زبان ایشان آسوده مانده همین تبار سیادتست که در این باره بخاموشی گراییده‌اند.

از اینسو در ایران همگی کسانی که تاریخ صفویان را نوشته‌اند ، ایشان را به سیادت ستوده پیش از هر سخنی بشمردن پدران شیخ صفی پرداخته ریشه‌ی او را به موسی‌الکاظم رسانیده‌اند ، و تا آنجا که ما جُسته‌ایم و می‌دانیم کسی را از ایشان گمان دیگری باندیشه نرسیده و آن را از راستترین تبارها شناخته‌اند : اسکندربیک در عالم‌آرا ، «اتفاق جمهور علمای انساب» را ادعا کرده. میرزا ابوالفتح در «تنقیح صَفوَةُالصّفا» چنین گفته : «در کتب معتبره‌ی انساب به تفصیل سمت تحریر یافته».

این هم می‌دانیم که سیادت یکی از افزارهاییست که خاندان صفوی برای پیشرفت کار خود داشته‌اند و از این سود بسیار جسته‌اند. در آن زمانها به سیادت ارج بسیار گزارده می‌شده و مردم سیدان را بسیار گرامی می‌داشته‌اند. بیگمان یکی از شُوندهای[سبب] آن ، این تبار سیادت می‌بوده.

۱ـ یارَستن = جرأت داشتن / کردن ـ و

با همه‌ی اینها چون من پارسال درباره‌ی زبان آذری ، یا زبان باستان آذربایجان ، جستجو می‌کردم و از بَهر دوبیتی‌هایی که شیخ صفی نیای بزرگ صفویان با آن زبان سروده تاریخچه‌ی زندگانی او را می‌جستم ، ناگهان باین برخوردم که شیخ صفی در زمان خود سید نمی‌بوده. باینمعنی که نه کسی او را به سیدی می‌شناخته و نه او چنین تباری بخود می‌بسته. این پس از مرگ او بوده که پسرش صدرالدین بهوس سیدی افتاده و با خواب و کوششِ مریدان چنین تباری برای خود بسیجیده[1].

نیز باین برخوردم که شاه‌اسماعیل که با شمشیر ، ایران را از سنیان می‌پیراست ، شیخ صفی نیای بزرگ او سنی می‌بوده.

همچنین شیخ صفی و پدرانش تا آنجا که براستی شناخته می‌باشند از بومیان آذربایجان و زبان ایشان آذری می‌بوده و ترکی که شاه‌اسماعیل با آن شعر سروده سپس در آن خاندان رواج یافته. می‌باید گفت : از شیخ صفی تا شاه‌اسماعیل که دویست سال کمابیش گذشته در خانواده‌ی صفوی سه دگرگونی رخ داده :

۱) شیخ سید نمی‌بوده و نبیرگان او سید شده‌اند.

۲) شیخ سنی می‌بوده و نبیره‌ی او شاه‌اسماعیل ، شیعیِ سنی‌کش درآمده.

۳) شیخ فارسی‌زبان می‌بوده و بازماندگان او ترکی را پذیرفته‌اند.

درباره‌ی زبان جای شگفتی نیست. زیرا بشُوَند پیشامدهای تاریخی ، سراسر آذربایجان زبان خود را که آذری می‌بوده از دست داده این خاندان هم پیروی کرده‌اند. درباره‌ی کیش هم ، از زمان مغول در ایران شیعیگری رو برواج می‌داشته و زمان بزمان فزونتر می‌گردیده صفویان نیز همرنگی نموده‌اند. تنها دشمنی بی‌اندازه‌ی شاه‌اسماعیل با سنیان شگفت می‌نمود و درخور جستجو می‌بود.

اما سیدی سراپا شگفت می‌بود و مرا تکانی داد. یک خاندان با آن شناختگی چگونه توانسته‌اند

۱ـ بسیجیدن = تدارک / تهیه کردن ـ و

تبار دروغی بخود بندند و تبار راست خود را بیکبار از یادها سُتُرده گردانند؟.. پیدا می‌بود که داستان ساده‌ای نیست و مرا وامی‌داشت که در این باره هم جستجو کنم. رویهمرفته تاریخچه‌ی شیخ صفی و جانشینان او تا زمان شاه‌اسماعیل نادانسته و خود نیازمند جستجو می‌بود. از آنسو راه گشاده‌ای برای این کار دیده نمی‌شد.

تاریخنویسانی که تاریخ صفویان را نوشته‌اند و کتابهاشان در دسترس ماست ، در زمان پادشاهی این خاندان بوده‌اند و اینان که از شیخ و از پدران او و از جانشینانش بسخن برخاسته‌اند ناچار بچاپلوسی پرداخته‌اند. آنگاه چون زمان گذشته بوده جز بپاره بازگوییهای گزافه‌آمیز ، بلکه دروغ دسترس نمی‌داشته‌اند. رویهمرفته از این تاریخها آگاهی راستی درباره‌ی شیخ صفی و جانشینان او کم بدست می‌آید. از زمانهای پیش از پادشاهی نیز تنها یک کتاب بنام «صفوة‌الصفا» بازمانده و آن را داستان شگفتی هست که بازخواهیم نمود. اینست معنی آنچه می‌گوییم : راه گشاده‌ای برای جستجو دیده نمی‌شد.

با اینهمه من راهی پیدا کردم. خدا را سپاس که آنچه دشوار می‌نمود با آسانی انجام گرفت. زیرا چه درباره‌ی سیدی آن خاندان و چه در زمینه‌ی سنی‌کشی شاه‌اسماعیل آگاهیهای ارجداری بدست آمد. درباره‌ی راست نبودن سیدی که نخست جز دو سه دلیلی در دست نمی‌بود ، پس از جستجو دلیلهای فراوانی بدست آمد و این بسیار روشن گردید.

از اینرو چنین خواستم آگاهیهای خود را در این زمینه‌ها برشته‌ی نوشتن کشم ، و این کتاب را پدید آورده «شیخ صفی‌الدین و تبارش» نام نهادم.

من نمی‌دانم سید بودن و نبودن شاهان صفوی چه هَنایشی[1] در تاریخ ایران تواند داشت. نمی‌دانم آیندگان چه ارجی باین نوشته‌ی من خواهند گزاشت. من دوست داشتم که یک دروغی را از تاریخ دور گردانم ، و این شگفت که آنچه مرا بدروغ بودن تبار سیادت صفویان راه نمود کتاب

۱ـ هنایش = تأثیر ، اثر ـ و

صفوةالصفا بود که دلیلهای نخست از آن کتاب بدست آمد. در حالی که این کتاب در دستها می‌گردیده و این شگفتتر که بیشتر تاریخنویسان تبار سیادت شیخ صفی و «سلسله‌ی نسب» او را که تا موسی‌الکاظم می‌رسد ، از همان کتاب برداشته‌اند.

دروغ باین بزرگی در تاریخ ، باشد که بدخواهان تاریخ را دلیر گرداند و همان را دستاویزی بکاستن از ارج تاریخ گیرند. ولی اینکه پس از چند صد سال پرده از روی راستی برداشته شده و چگونگی بآشکار افتاده ، خود پاسخی بآن بدخواهان می‌باشد و ارجمندی تاریخ را می‌رساند.

بیگفتگوست که تاریخ ایران آلوده است. ولی راه پاک گردانیدن آن باز می‌باشد ، و این کتاب نمونه‌ای از آن بشمار است.

تهران ــ سال ۱۳۰۶ ، احمد کسروی



۱ــ گور شیخ صفی (در زمان ما)

گفتار یکم

صفوةالصفا و تاریخچه‌ی آن

تنها کتابی درباره‌ی شیخ صفی که پیش از پادشاهی نوادگان او نوشته شده و بدست ما رسیده ، کتاب «صفوةالصفا» نوشته ابن‌ُبَزّاز است. چنانکه در دیباچه گفتیم ، بیشتر تاریخنویسان نوشته‌های خود را درباره‌ی تبار شیخ صفی و تاریخچه‌ی خود او و پدرانش ، از این کتاب برداشته‌اند. ما نیز که بیپایگی آن تبار را خواهیم نوشت. بسیاری از دلیلهای ما از همان کتاب خواهد بود. اینست بارها نام «صفوةالصفا» را خواهیم برد و برای آنکه راه گفتگو را هموار سازیم باید نخست این کتاب را بخوانندگان بشناسانیم.

از این گذشته ، صفوةالصفا را داستانی هست که کم کتابی آن داستان را تواند داشت ، و خود گفتگو از آن کتاب و شناسانیدن آن درخور ارجست و نمونه‌های نیکی را از گرفتاریهای مردم در آن زمانها دربر می‌دارد. اینست در گفتار یکم سخن از آن می‌رانیم.

ابن‌ُبَزّاز

درویش توکلی ، پسر اسماعیل ، شناخته شده بنام «ابن‌ُبَزّاز» ، از مردم اردبیل و از پیروان صدرالدین ، پسر شیخ صفی می‌بوده. از داستانی که در فصل پنجم از باب هفتم کتاب ، درباره‌ی سفر خود به مراغه ، همراه شمس‌الدین توکلی ، در سال ۷۲۶ آورده[۱] پیداست که در جوانی زمان شیخ صفی را دریافته است. لیکن شگفت است که خود او سخنی یا داستانی از شیخ در یاد نمی‌داشته ، و در هیچ جای کتاب چیزی از دیدار خود نیاورده.

۱ـ نسخه‌ی چاپی ، ص ۲۶۲. به هر حکایتی از حکایتهای «صفوةالصفا» گمان اینکه از خود «ابن‌ُبَزّاز» نباشد توان برد. ولی از خود این حکایت توان فهمید که ازو بوده و آن گمان در اینجا کمست.

نیک دانسته نیست صفوةالصفا در چه زمانی نوشته شده و آنچه از جستجو در کتاب توان دانست آن را در نیمه‌های زندگانی شیخ صدرالدین آغاز کرده و کم‌کم برشته نوشتن آورده ، که پس از ۷۵۹ بپایان رسانیده.

زیرا در باب دهم داستانی از عبدالعلی ، وزیر اشرف چوپانی ، چنین آغاز می‌کند : «در حالت تحریر ، عبدالعلی که در وزارت رتبت عالی داشت» و پیداست که این بخش از کتاب پیش از کشته شدن اشرف که در سال ۷۵۸ رخ داده نوشته شده. از آنسو در همان باب ، آمدن جانی‌بیک پادشاه دشت قپچاق ، را به آذربایجان بازگفته و او را با دعای «طاب ثراه» که درباره‌ی مُرده تواند بود یاد می‌کند. اگر این نوشته‌ها هر دو از ابن‌بَزّاز بوده پس او کتاب خود را کم کم می‌نوشته ، و تا پس از مرگ جانی‌بیک که در نزدیکیهای سال ۷۵۹ رخ داده به پایان نرسانیده بوده است.

تاریخچه‌ی صفوةالصفا

باید دانست کتاب ابن‌بَزّاز ، چنانکه در زمان خود او می‌بوده بدست ما نرسیده و در زمانهای دیرتر پیروان خاندان صفوی به دو انگیزه دست در آن برده‌اند :

یکی آنکه چون کتاب درباره‌ی «کرامت»های شیخ صفی است ، که در هر فصلی داستانهایی ـ یا اگر راستتر گویم : افسانه‌هایی ـ گرد آورده شده ، و در آنزمانها اینگونه افسانه‌ها درباره‌ی شیخ فراوان می‌بوده و زمان بزمان فراوانتر می‌گردیده و بیگمان هر پیروی چند داستانی در یاد می‌داشته ، از اینرو چون کتاب ابن‌بَزّاز را رونویسی کرده‌اند هر رونویس یک یا چند داستانی از یاد خود به هر فصلی از آن کتاب افزوده ، و این کار را نه تنها ناسزا نشمارده یک کار بسیار نیکی دانسته‌اند.

از اینجا بزرگی کتاب ابن‌بَزّاز روزافزون بوده ، و ما اکنون نسخه‌هایی می‌یابیم که در هر یکی چیزهایی دیده می‌شود که در نسخه‌های دیگر نیست. مثلاً در نسخه‌ی کهنه‌ای که من در دست می‌داشتم و با نسخه‌ی چاپی بسنجش گزاردم ، در هر فصلی کمی و فزونی درمیان می‌بود. از جمله فصل سوم از باب هفتم را که عنوانش «مکاشفه از حال اموات» است چون در دو نسخه نیک

سنجیدم ، در نسخه‌ی چاپی سیزده داستان بیشتر آورده نشده ، ولی در آن نسخه‌ی کهنه بیست‌وهفت داستان می‌بود. باآنکه نسخه‌ی چاپی را رونویسش (میرزا احمد تبریزی) از رویهم‌رفته‌ی چند نسخه پدید آورده.

انگیزه‌ی دیگری آنکه شیخ صفی سید نمی‌بوده ولی بازماندگانش بآرزوی سیدی افتاده ، و چنانکه خواهیم آورد آن را عنوان کرده پیش برده‌اند ، و همچنین شیخ سنی می‌بوده ولی بازماندگانش از زمان شاه‌اسماعیل یا از پیشتر از آن ، شیعی گردیده‌اند. از اینرو این بازماندگان هرآنچه در کتاب ابنُ‌بَزّاز سید نبودن شیخ و یا سنی بودن او را می‌رسانیده بزیان خود یافته پیروان را بدور یا دیگر گردانیدن آنها واداشته‌اند ، و پیروان باین کار برخاسته و گذشته از آنکه در جمله‌های کتاب دست برده‌اند ، باشد که گاهی داستانهایی را برداشته و گاهی داستانهایی از خود بکتاب افزوده‌اند.

درباره‌ی کیش شیخ که ابنُ‌بَزّاز آن را فصلی از باب هشتم کتاب خود گردانیده و خود جای سَهَنده‌ای [= حساسی] می‌بوده دستبرهایی کرده‌اند که خود داستان شگفتیست. زیرا در چند نسخه‌ی کهنه‌ای که ما دیده‌ایم چنین است :

> سئوال کردند از شیخ قُدِّسَ‌سِرُّه که چه مذهب داری ، فرمود : مذهب صحابه. و در مذاهب هر چه احوط و اشد بود خیار می‌کرد و بدان عمل می‌نمود ، راه رخصت و سهولت بر خود و مریدان بسته و مُنْسَدْ می‌گردانید که رخصت میدان نفس را فراخ می‌کند و به رخصت عمل نمی‌کرد و به دقایق اقاویل و وجوه ، که در مذاهب است ، کار می‌کرد تا به حدی که روزی دست مبارکش به دختر طفل خود بازافتاد وضو بساخت ، و شیخ صدرالدین ، ادام‌الله برکته ، فرمود : سئوال کردم از سبب این وضو ساختن ، فرمود که والله من هرگز دست به والده ننهاده باشم الا که وضو ساخته باشم. از برای آنکه حق تعالی فرموده است : أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ و اینها از نسائند ، دیگر مس میان ناف و زانوی خود نقض وضو دانستی و هرچه در یک مذهب حرام بودی همچون گوشت اسب حرام دانستی و از آن اجتناب نمودی ...

همانا این نوشته از ابنُ‌بَزّاز نیست و نوشته‌ی او بدیگر گونه می‌بوده. زیرا چنانکه خواهیم دید شیخ

صفی شافعی می‌بوده و این دور می‌نماید که ابن‌بزّاز او را شافعی نستاید. آنگاه ابن‌بزّاز کارواژه‌ها [=فعلها] را بشیوه‌ی پیش از زمان مغول می‌آورد. «می‌کرد» و «می‌نمود» بجای «کردی» و «نمودی» و مانند اینها ، که از غلطهای پس از زمان مغولست[1] و در بخشهای نخست این نوشته دیده می‌شود از ابن‌بزّاز نتواند بود. می‌باید گفت : بخشهای نخست این نوشته از دیگرانست. در زمانهای دیرتری که جایگاه شیخ صفی در دلهای پیروان آن خاندان بالا رفته بود ، کسانی شاینده [=لایق] ندانسته‌اند که شیخ را پیرو شافعی گردانند و اینست جمله‌های بالایی را بهم بافته و بجای جمله‌های ابن‌بزّاز گزارده‌اند.

هرچه هست این نوشته سنی بودن شیخ را می‌رساند و اینست در بسیاری از نسخه‌ها آن را بیکبار دیگر گردانیده چنین نوشته‌اند :

> «مذهب و مشرب حق و حقیق جعفری ، علیه‌الصلوة و السلام را داشت و طابق النعل بالنعل موافق فرمایش آن حضرت قدم برمی‌داشت و می‌گزاشت. اما به مدلول اَلتّقیّةُ دینی و دینُ آبائی در تقیه نمودن و به مصداق اُسْتُرْ ذَهَبَک وَ ذَهابَک وَ مَذْهَبَک در کتمان مذهب خود نمودن مبالغه‌ی تمام داشت ، به اندازه‌ای که غیر از مریدان یکرنگ و یکجهت کسی را بر آن اطلاع نبودی و در ظاهر که به حسب تقیه عامل معمولات اشعاب چهارگانه که می‌بودی ، هر کدام که قریب و نزدیک به دستورالعمل حضرت جعفری بود قبول می‌کرد و معمول می‌داشت ...»[2]

پیداست که این را دیگران در کتاب ابن‌بزّاز جا داده‌اند. زیرا گذشته از آنکه با نسخه‌های کهنتر نمی‌سازد ، و گذشته از آنکه برخی کارواژه‌ها بغلط آورده شده و پیداست که از ابن‌بزّاز نیست ، خود نوشته افزوده بودن خود را می‌رساند. زیرا می‌گوید : زمان شیخ صفی زمان «تقیه» می‌بوده و شیخ نمی‌توانسته جعفری بودن خود را آشکار گرداند. پس ابن‌بزّاز که نزدیک به همان زمان شیخ می‌بوده چگونه توانسته این جمله‌ها را با این آشکاری نویسد؟!..

در یک نسخه‌ی خطی دیگری چنین می‌نویسد :

۱ـ درباره‌ی کارواژه‌ها نگاه کنید بکتاب «زبان پاک» ـ و

۲ـ نسخه‌ی چاپی صفحه‌ی ۲۸۴

سئوال کردند که شیخ را مذهب چیست. فرمودند که ما مذهب آن کس که پیغمبر ما ، صلوات‌الله و سلامه علیه ، فرمود أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هرونَ مِن موسی ، و اولاد معصومین او ، علیه‌السلام ، داریم و تولی بر ایشان ، و علی مَنْ نَصَرَهُم فِی الشّدائدِ وَالنّوائبِ ، و تبری بر اعداء ، و عَلی مَنَ ظَلَمَهُم ، می‌داریم ، و ائمه را دوست می‌داریم. و در مذهب هرچه اشد و احوط می‌بود آن را اختیار کردی ... (تا پایان آنچه در پیش آوردیم)

این هم نمونه‌ی دیگری از دستبرد رونویسان. پیداست که هر رونویسی چون بداستان سنی بودن شیخ می‌رسیده بدلخواه آن را دیگر می‌گردانیده. شگفتتر آنکه این تکه‌ی نخست جمله‌ها را دیگر گردانیده ولی تکه‌ی آخر را بحال خود گزارده و این نفهمیده که اگر شیخ شیعی می‌بوده دیگر با مذاهب (مذهبهای چهارگانه‌ی سنیان) چه کار می‌داشته؟...

کتاب ابن‌بزّاز بزبان ترکی نیز ترجمه گردیده[1] ، و در آنجا هم این تکه را بگونه‌ی دیگری انداخته ، و ما خود جمله‌های ترکی را با ترجمه‌ی آنها در پایین می‌آوریم :

حضرت شیخدن سوروشدیلار کیم نه مذهبونک وار بویوردی کیم درویشلرونک مذهبی حقونک مذهبی دور و فرزند گرک کیم اتاسونک مذهبنده اوله. چون دده لاریمیزونک مذهبی کیم صراط المستقیم دور و مؤمن اولیالر اول یوله واروب دورلار و بیر قیلجه مصطفی ایله مرتضی علیهما الصلوة والسلامونک بویوردوغوندن چخمیوب دورلار بیز داخی اونلارونک آردینجه واروب دوغرو یولدن دونمروز. انشاء الله بیر یوله وار و روز کیم محشر گوننده حضرت نبی ایله وصیی و اهل بیت لاری باننده شرمسارلیک چکمیه جک اوز.

معنی آنکه : از حضرت شیخ پرسیدند چه کیش می‌داری؟ فرمود که کیش درویشان کیش «حق» است و فرزند باید در کیش پدرش باشد. چون کیش پدران ما «صراط المستقیم» است و «اولیاهای مؤمن» بآن راه رفته‌اند باندازه‌ی مویی از فرموده‌های مصطفا و مرتضا علیهما الصلوة والسلام بیرون نرفته‌اند ما نیز از پی آنان رفته از راه راست بازنگردیم. انشاءالله براهی رویم که روز رستاخیز در نزد حضرت نبی و وصی و اهل بیت ایشان شرمساری نکشیم.

---

[1] ـ یک نسخه از آن که در سال ۹۵۰ نوشته شده در تبریز نزد حاجی حسین‌آقا نخچوانیست.

از این جمله‌ها پیداست که ترجمه به ترکی هنگامی بوده که سیدی و شیعیگری هر دو پیش رفته و چنانکه از داستان «تبرا» پیداست شیعیگری رنگ «رافضیگری» بخود گرفته بوده[۱].

این دستبردها درباره‌ی کیش و برای پرده کشیدن به سنیگری شیخ صفی بوده. در زمینه‌ی سیدی نیز چنانکه خواهیم دید «شجره‌ی نسب» و سه «حکایت» دنبال آن که در نسخه‌های امروزی هست در خود کتاب ابن‌بُزّاز نمی‌بوده و سپس بآن افزوده‌اند. گذشته از اینها هر گونه واژه یا جمله‌ای را که با سیدی ناسازنده دیده‌اند بدلخواه دیگر گردانیده‌اند. مثلاً در فصل یکم از باب یکم درباره‌ی محمدالحافظ که یکی از نیایان شیخ صفی می‌بوده این جمله هست : «و دستاری سفید بر سر آن بسته ...» برخی رونویسان از واژه‌ی «سفید» رم خورده و آن را در پندار[۲] خود با سیدی سازنده نیافته‌اند ، و ما در نسخه‌های چاپی بجای آن ، جمله‌ی «و کلاهی که رسم آنزمان بود بر سر و دستاری بگِرد آن بسته ...» می‌یابیم. نیز در آن نسخه و در نسخه‌های دیگر بسیار ، در همه جا شیخ صفی و پدرانش را با لقب «سید» یاد می‌کنند ، باآنکه در نسخه‌های کهن چنین چیزی دیده نمی‌شود.[۳]

شیخ حسین اردبیلی

میرزا احمد تبریزی ، که بازرگان می‌بوده و راه صوفیگری می‌پیموده[۴] ، از راه دلبستگی بکتاب ابن‌بُزّاز جستجوی نسخه‌های آن کرده و چون سه نسخه‌ی کهن بدست آورده ، در شیراز هر سه را رویهم ریخته و نسخه‌ی چاپی را پدید آورده ، که آن را با دست خود نوشته و در سال ۱۳۲۰ (قمری) در چاپخانه‌ی سنگی در بمبئی بچاپ رسانیده. در دیباچه‌ی این نسخه از

۱ـ نسخه‌ی حاجی حسین‌آقا نخچوانی در سال ۹۵۰ نوشته شده ، و همانا ترجمه نزدیک بآن زمانها انجام یافته بوده.
۲ـ پندار = چیزی بی‌دلیل که باندیشه گیرند ، زعم ، خرافه ؛ پنداشتن = از پیش خود و بی‌اندیشیدن به دل گرفتن. ـ و
۳ـ نه تنها لقب «سید» ، ستایشهای دیگری مانند «صاحب‌الاخلاق الرضیه و الاطوار المرضیه» و جز این که در نسخه‌های چاپی دیده می‌شود در نسخه‌های کهن نیست. در نسخه‌ی چاپی کار را بجایی رسانیده که به هر یکی از نامهای «شجره‌ی نسب» ، از جمله بنام حمزةابن‌الموسی ، نیز لقب «سید» افزوده. در حالی که این لقب در آن زمانها شناخته نمی‌بوده.
۴ـ او اکنون زنده و در شیراز پیشوای ذهبیانست. چند سال پیش که من بشیراز رفتم او را دیدم. اما نسخه‌های صفوةالصفا که در نزد او می‌بوده چون آنها را بموزه‌ی فرهنگ داده و موزه بسته بود من دیدن نتوانستم.

چگونگی آن سه نسخه سخن رانده چنین می‌نویسد :

ولیکن یکی از آن نسخه‌ها ، که کمتر از همه و مصور به تصویرات چین بود ، وضع تالیف و ترکیب و تدوین آن با اینها فی الجمله اختلافی داشت و این مطلب را بعینه در آنجا نقل می‌نماید ، نوشته بود : بر عموم طالبین و راغبین این کتاب وصیت می‌شود نسخی که بخط شیخ حسین ، کاتب اردبیلی ، نشر شده او را پیدا کنند و الا نسخه‌های دیگر را معاندین تحریف و تصحیف نموده‌اند. انتهی کلامه.

سپس چون به باب هشتم می‌رسد در فصل دوم آن که گفتگو از «مذهب شیخ صفی‌الدین» است و جمله‌هایی را که در پیشتر آورده‌ایم نوشته است ، در کناره‌ی کتاب نیز چنین می‌نویسد :

مخفی نماند چنانکه در دیباچه‌ی این کتاب مستطاب ذکر شد که نسخ متعدده بدست آمد و از روی آنها که ناقص بودند این کتاب مدون شد ، در دو نسخه‌ی آن مذهب شیخ را نوشته بود که به اشق و اشد تکالیف مذاهب چهارگانه شیخ عامل بود هر کدام که زحمتش بیشتر آن را مختار می‌داشت. دیگر ذکر نکرده بود که مذهب جعفری علیه‌السلام داشت ، اما در یکی از آن نسخه‌ها که قدیمتر و کهنه‌تر از اینها بود ، در دیباچه‌ی آن تأکید کرده بود که طالبان این نسخه البته نسخه‌ای که بخط شیخ حسین کاتب اردبیلی است او را بدست آوردند و الا در نسخه‌های دیگر معاندین تحریف بکار برده‌اند و در آن نسخه مذهب شیخ را صریح نوشته بود که در متن مذکور است.

چون این دو تکه نوشته‌ی میرزا احمد را باهم سنجیم ، این آگاهی بدست می‌آید که شیخ حسین کاتب اردبیلی ، از پیروان خاندان صفوی ، از کتاب ابن‌بزّاز نسخه‌هایی نوشته و در همه‌ی آنها دست برده. دیگر گردانیدن فصل دوم باب هشتم و ساختن کیش شیعی برای شیخ صفی کار این شیخ اردبیلی بوده ، و یا اگر دیگری بآن برخاسته رواجش با دست این انجام گرفته. چنین پیداست این شیخ حسین در زمان شاه‌اسماعیل یا اندکی پیش از آن بوده که شیعیگری در خاندان صفوی ریشه گرفته بوده. نیز پیداست این کار را با دستور کسی از آن خاندان بپایان رسانیده ، وگرنه بسیار دور است که یک تن بسر خود چنین کاری کند و نسخه‌های پیاپی از یک کتابی نوشته با پیکره‌هایی بیاراید.

اینکه میرزا احمد این نسخه را «قدیم‌تر» از نسخه‌های دیگر می‌شمارد همانا که از روی پندار باشد. چون نوشته‌های این نسخه راست‌تر می‌شمارده آن را «قدیم‌تر» نیز پنداشته است. هرچه هست آن دو نسخه‌ی دیگر راست‌تر از این ، و خود از روی نسخه‌های پیشتری نوشته شده بوده.

این شگفتتر که شیخ حسین که باین کار برخاسته بوده و نسخه‌های دست برده شده از کتاب ابن‌بُزّاز می‌ساخته ، پُررویانه نام دستبردگی بروی نسخه‌های دیگر می‌گزارده که «آنها را معاندین تحریف و تصحیف» نموده‌اند. این نمونه‌ای از کوردلی اینگونه پیروان است.

تنقیح میرابوالفتح «صفوةالصفا» را

چنانکه گفتیم از پیش از زمان پادشاهی صفویان در کتاب ابن‌بَزّاز دستبردهای فراوان می‌کرده‌اند و هرچه را که در آن کتاب با سید بودن شیخ و سنی نبودن او نسازنده می‌یافته‌اند از میان برمی‌داشته‌اند. با اینحال شاه‌تهماسب ، پادشاه دوم آن خاندان ، خرسندی نداده و میرابوالفتح نامی را واداشته است که آن کتاب را «تصحیح و تنقیح» کند. پیداست که خواست او از «تصحیح و تنقیح» چه می‌بوده. لیکن چیزهایی هم که خود میرابوالفتح در این باره در دیباچه‌ی کتاب خود می‌نویسد می‌باید در اینجا آورده شود :

> و چون مشایخ عظام صفویه ، قَدّسَاللهُ أرواحَهُم بِاْلأنوارِ الْجَلیه ، در زمان مخالفان بودند و در اوان فساد اهل بغی و عناد به دعوت و ارشاد طالبان اشتغال می‌نمودند ، و مقرر است که رعایت تقیه در زمان مخالفین به شرایط ، واجب و لازم است و به اتفاق محققین علما و مجتهدین فرض و متحتم ...[1] از این جهت مشایخ عظام صفویه ، قَدّسَاللهُ تَعالی أسْرارَهُم به قواعد تقیه کما ینبغی عمل می‌فرمودند و در آن باب نهایت حزم و احتیاط رعایت می‌نمودند و در افادات و افاضات با اهل طلب و ارباب حاجات به غیر از طریقه‌ی تقیه نمی‌پیموده‌اند ، و هر کس به فراخور حال خود چیزی از فوائد شریعت و موائد حقیقت ایشان استفاده می‌کرده و مناسب اعتقاد و استعداد خود استکشاف مشکلات می‌نموده و در آن اثنا یکی از مخالفان و

۱ـ در اینجا سخن درازی از «تقیه» رانده حدیثها در آن باره یاد می‌کند.

منافقان که در طریق اهل خلاف خالی از فضلی نبوده و دعوی ارادت و عقیدت باین خاندان می‌نمود ، کتابی در مقالات و کشف کرامات ایشان ترتیب داد و اقوال و احوال ایشان را به نوعی که موافق استعداد خود فراگرفته بود مذکور گردانید ، و چون در مذهب و اعتقاد تابع سنیان بود و رایحه‌ی هدایت و حقیقت به مشام او نرسیده بود بعضی کلمات که مخالف مذهب حق امامیه و موافق ملیت باطله‌ی سنیه بود ، مذکور گردانیده و بعضی حکایات که خالی از قبحی نبود در نظر او قبیح نمی‌نمود ، به مشایخ عظام ، قَدّسَ‌اللهُ أسْرارَهُم ، نسبت داده و تا غایت آن کتاب درمیان خواص و عوام و خلفا و صوفیان مانده و هیچ فارِسی جوادِ قلم را[1] در میدان تصحیح و تنقیح آن نرانده ؛ بنابراین مقدمات ، حضرات نواب کامیاب همایون اعلی ، خَلّدَاللهُ مُلْکهُ اَبداً ، بنده‌ی داعی و دعاگوی حقیقی ، ابوالفتح حسینی ، را مأمور گردانید که کتاب مذکور را تصحیح نماید و حق و باطل و غُث و سَمین آن را از هم جدا گرداند ...[2]

از کیش شیخ صفی جداگانه سخن خواهیم راند. چنانکه گفته‌ایم در اینجا سخن از کتاب ابنُ‌بَزّاز و از سرگذشت آن می‌باشد. چون نوشته‌ی راست ابنُ‌بَزّاز را درباره‌ی کیش شیخ در پیش آورده‌ایم ، جمله‌هایی را که جمله‌هایی را که میرابوالفتح بجای آنها گزارده نیز می‌آوریم تا دانسته شود چه «تصحیح و تنقیح» کرده شده و خواست او از این کار چه می‌بوده. میرابوالفتح می‌نویسد :

سئوال کردند از شیخ ، قُدِّسَ سِرّه ، که شیخ را مذهب چیست فرمود که ما مذهب اهل بیت پیغمبر داریم که ایشان نهایت تقوی و طهارت مرعی می‌داشته‌اند و با احتیاط و ریاضت تمام عمل می‌نموده‌اند. و لهذا شیخ ، قُدِّسَ سِرّه ، بدانچه احوط بود و ریاضت درو بیشتر بود عمل می‌نمود و از تساهل و تهاون در احکام شرع اجتناب می‌فرمود تا به حدی که به سنن مثل واجبات مواظبت می‌کرد و از مکروهات مثل محرمات محترز بود.

می‌باید این کار میرابوالفتح را نیک اندیشید. در جایی که می‌گوید شیخ سخت «تقیه» می‌کرده و ابنُ‌بَزّاز هم سنی می‌بوده این جمله‌ها را از زبان شیخ می‌بافد ، و بنام «تصحیح و تنقیح» در کتاب ابنُ‌بَزّاز جا می‌دهد. این نمونه‌ی دیگری از بیباکی اینگونه پیروان در دروغبافی می‌باشد.

۱ـ یعنی : هیچ سواری اسب قلم را ... ـ یحیای ذکاء

۲ـ یک نسخه از کتاب میرابوالفتح در کتابخانه‌ی مدرسه‌ی سپهسالار و نسخه‌ی نادرست دیگری در کتابخانه‌ی ملی می‌باشد. ما این جمله‌ها را از نسخه‌ی مدرسه برداشته‌ایم.

گفتار دوم

تبار شیخ صفی‌الدین

«شجره‌ی سیادت» شیخ صفی

چنانکه گفتیم خانواده‌ی صفوی از شناخته‌ترین خانواده‌های سیدی می‌بود ، و تبارنامه یا «شجره‌ی نسب» ایشان ، که تبار شیخ را به موسی‌الکاظم می‌رساند ، در بسیاری از کتابها نوشته گردیده. تا آنجا که ما دانسته‌ایم ، نخست این تبارنامه در کتاب ابن‌ُبَزّاز نوشته شده سپس دیگر کتابنویسان ـ از میرخواند در حبیب‌السیر ، و میریحیی قزوینی در لب‌التواریخ ، و اسکندربیک در عالم‌آرا ، و میرابوالفتح در تنقیح صفوة‌الصفا ، و شیخ حسین گیلانی در سلسلة‌النسب ـ از آنجا برداشته‌اند.

اما کتاب ابن‌ُبَزّاز ، در نسخه‌ی چاپی و در بیشتری از نسخه‌های خطی «فصل اول» از «باب اول» بدینسان می‌آغازد :

> جمعی که به تحقیق انساب اشتهار دارند ، نسب شریفش را به امام همام ، موسی‌الکاظم علیه‌السلام ، منتهی ساخته‌اند به بیست واسطه باین ترتیب : شیخ صفی‌الدین ابی‌الفتح اسحق ابن الشیخ امین‌الدین جبرئیل ابن الصالح بن قطب‌الدین احمد ابن صلاح‌الدین رشید بن محمدالحافظ کلام‌الله[۱] بن عوض بن فیروزشاه زرین‌کلاه بن محمد بن شرفشاه بن محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن احمد الاعرابی بن ابومحمد القاسم بن ابی‌القاسم حمزة بن الامام الهمام ...[۲]

۱ـ غلطهایی که در واژه‌ها می‌باشد ، بحال خود گزارده شد.

۲ـ در نسخه‌ی چاپی به بیشتر این نامها لقب «سید» افزوده‌اند.

در برخی نسخه‌ها ، از جمله در نسخه‌ی کتابخانه‌ی مدرسه سپهسالار ، جمله‌هایی که پیش از «شجره‌ی نسب» است آورده نشده و شجره نیز برویه‌ی[=بصورت] دیگر است. زیرا شیخ را با پانزده پشت بامام موسا می‌رساند و فیروزشاه را پسر «محمد بن ابراهیم بن جعفر بن اسماعیل ابن احمد الاعرابی ...» می‌شمارد[1].

هرچه هست این شناخته‌ترین تبارنامه‌ی سیدی آن خاندانست. ولی جز این هم در کتابها هست[2] و چون سودی از یاد کردن آنها نیست در اینجا نمی‌آوریم.

اسکندربیک در عالم‌آرا «اتفاق جمهور علمای انساب» را براست بودن این تبار دعوا می‌کند. میرابوالفتح می‌نویسد : «در کتب معتبره‌ی انساب به تفصیل سمت تقریر و تحریر یافته»

ولی این دعواها بیکبار دروغ و بیپاست و این تبار جز ساخته نمی‌باشد. آنچه ما دانسته‌ایم باید این شجره را بسه بخش گردانید :

۱ـ از شیخ صفی تا فیروزشاه زرین‌کلاه. در این بخش سخنی نیست و بآسانی توان پذیرفت که فیروزشاه پدر هفتم شیخ صفی می‌بوده.

۲ـ از اسماعیل ابن محمد تا موسی‌الکاظم. در این بخش اندک‌غلطی هست. زیرا چنانکه از کتاب عمدةالطالب برمی‌آید «اسماعیل بن احمد بن محمد بن قاسم بن حمزه» راست است و «الاعرابی» لقب قاسم می‌بوده ـ هرچه هست در این بخش نیز ما را سخنی نیست.

۱ـ در تبارها رویهم‌رفته برای هر صد سال بیش از سه تن نباید بود و اینست شیخ صفی که پانصد سال دوری از موسی‌الکاظم می‌داشته ، اگر راستی را از پسران او بودی درمیانه بیش از پانزده تن نبایستی بود. حمزه‌ی دفتردار ، که در زمان شیخ صفی می‌زیسته و تبار او را در «عمدةالطالب» آورده ، درمیانه بیش از سیزده تن نبوده ، این خود ایراد دیگری به «شجره‌ی نسب» شیخ صفی است. از اینرو دانسته نیست این کاستن از شماره‌ی پدران که در نسخه‌هاست ، آیا از روی نابهوشی رونویس بوده که برخی نامها را انداخته ، و یا کسی باین نکته که در اینجا یاد کردیم پی برده و دانسته به برخی نامها خط زده است.
اما برداشتن جمله‌هایی که پیش از «شجره‌ی نسب» است ، بیگمان از روی فهم و هوش بوده. چه آن جمله‌ها از استواری تبارنامه می‌کاهد و از اینرو برخی پیروان نبودنش را بهتر دانسته‌اند. ولی شگفتست که این رفتار را با سه حکایت نکرده‌اند.

۲ـ از جمله در کتاب تاریخی که در زمان شاه‌عباس دوم و بنام او نوشته شده ولی نام نویسنده و همچنین نام کتاب دانسته نیست و من نسخه‌ای از آن را دیدم ، تبار شیخ را چنین می‌نویسد : «شیخ صفی‌الدین اسحق بن قطب الاولیا سید جبرئیل بن قطب‌الدین صالح بن حسن بن محمد بن عوض بن شاه‌فیروز بن مهدی بن علی بن ابوالقاسم بن بابر بن حسین بن احمد بن داوود بن علی بن موسی بن ابراهیم بن امام همام موسی‌الکاظم علیه‌السلام» پیداست که چه تبارنامه‌ی شگفتی می‌باشد.

۳ـ آنچه درمیان این دو بخش است و هفت نام را ـ از محمد بن شرفشاه تا محمد بن اسماعیل ــ دربر می‌دارد ، این بخش ناروشنست و ما هیچ نمی‌دانیم آیا کسانی با این نامها می‌بوده‌انـد و یـا خـود نامهای ساخته می‌باشد ، و از جستجو چیزی بدست نیامده. آنچه گمان می‌بریم ، از پدران شیخ صفی بیش از هفت تن شناخته نمی‌بوده (تا فیروزشاه) ، در کتاب ابن‌بُزّاز هم بیش از هفـت تـن یـاد نشـده بوده.

به هر حال این بیگمانست که میانـه‌ی پـدران شـیخ صـفی و پسـران موسـی‌الکاظم پیوسـتگی نمی‌بوده. زیرا چنانکه خواهیم دید شیخ تبار سیدی نمی‌داشته و این شجره را پـس از مـرگ شـیخ و پس از آنکه جانشینان او بدعوای سیدی برخاسته بودند ساخته بکتاب ابن‌بُزّاز افزوده‌اند.

سه حکایت از «صفوة‌الصفا»

اینکه می‌گوییم شیخ صفی سید نمی‌بوده از روی دلیلهاییست که از جمله‌ی آنهـا سـه حکـایتی است که در کتاب ابن‌بُزّاز (درپی همان «شجره‌ی نسب») می‌باشد. همان کتابی کـه داسـتان سـیدی نخست‌بار در آن نوشته شده و تاریخنویسان همگی از روی آن برداشته‌اند ، ما در آن دلیلهایی براسـت نبودن سیادت می‌یابیم. نخست‌بار که من راست نبودن سیادت را دریافتم از روی این سه حکایت بـود و اینست آنها را پیش از دیگر دلیلها یاد می‌کنم.

حکایت یکم :

> سلطان‌المشایخ فی العالمین ، شیخ صدرالدین ، أدامَ اللهُ بَرَکتَه ، فرمود کـه شـیخ ، قُـدِّسَ سِرّه ، فرمود که در نسب ما سیادت هست. لیکن سئوال نکردم که علوی یا شـریف و همچنـان مشتبه ماند. شعر :
>
> فَهُمْ مِنْ بَینَ أصْنافِ الأنام　　　کِرامٌ من کِرامٍ مِنْ کِرامٍ

خوانندگان در این حکایت نیک نگرند : شیخ صدرالدین از پدر خود شنیده که فرمود : «در نسب ما سیادت هست» ، و می‌گوید : «سئوال نکـردم کـه علـوی یـا شـریف و همچنـان مشـتبه مانـد.»

«شریف» کسی را گفتندی که از سوی مادر سید باشد. در آذربایجان اکنون هم کلمه را به همان معنی بکار می‌برند. صدرالدین می‌گوید : «نپرسیدم که آیا از سوی پدر سیدیم یا از سوی مادر و همچنان نادانسته ماند.»

از این حکایت آشکار است که شیخ صفی و پسرش صدرالدین ، در زمان خود سید نمی‌بوده‌اند ، وگرنه این حکایت چه معنی داشتی؟! آنگاه این حکایت با آن «شجره‌ی نسب» چگونه می‌سازد؟!.. آیا نباید باور داشت که آن تبارنامه را سپس ساخته و بکتاب ابن‌بَزّاز افزوده‌اند؟!..

حکایت دوم :

سید هاشم بن سید حسن المکی به حضور اعاظم و افاظل تبریز[1] گفت که شیخ ، قُدِّسَ سِرُّه فرمود من سیدم و آنچنان بود که نوبتی به حضور شیخ به تبریز رفتم ، توقیر و اعزاز من تمام فرمود ، و من در سن عنفوان شباب بودم ، پس شخصی ریش‌سفید درآمد. شیخ چندان تعظیم وی نفرمود. سئوال کردند که شیخ این جوان را اعزاز به مبالغه کرد و این شخص پیر را نکرد. شیخ فرمود این جوان هم میهمانست و هم خویش من. من سر پیش شیخ بردم و پرسیدم که شیخ سید است و علوی فرمود بلی. لیکن نپرسیدم که حسنی یا حسینی. شعر :

نپرسیدم ز حال فرع این اصل	که از طوبی است یا از سدره این وصل

چون این حال به حضور اعاظم تبریز بفرمود و در این تفکر بودم که چرا از شیخ نسب حسنی و حسینی نپرسیدم ، تا اتفاق چهل روز اطلاق شکم بر من مستولی شد و هیچ معالجه مفید نمی‌آمد ، بعد از چهل روز ، شیخ را قُدِّسَ سِرُّه ، در خواب دیدم که بیامد و انگشت مبارک بر موضع وَجَعْ بر ناف من نهاد حالی شفا یافتم. شعر :

ناتوانان جهان بشتابید	نوشداروی دل و جان اینجاست
هر که را جان و دلی هست سقیم	گو بیایید که درمان اینجاست

و هم در این حال بمن گفت چرا بفرزندم صدرالدین نگفتی که حسینی‌ام ، و این اشتباه از

۱ـ جمله های این حکایت بهم خورده. زیرا از آغاز حکایت چنین پیداست که سید هاشم آن داستان را به «اعاظم و افاضل» تبریز می‌گفته و از پایان آن پیداست که این داستانگویی در نزد شیخ صدرالدین می‌بوده و باو گفته می‌شده. همانا جمله‌های آغاز حکایت چنین می‌بوده : «سید هاشم بن حسن المکی گفت که شیخ قدس سره بحضور (یا با حضور) اعاظم و افاضل تبریز فرمود من سیدم ...»

دل من زایل شد. شعر :

فَلاحَ الحالُ کالاصباح صِدْقاً   بِرَفْعِ الاشتباهِ وَ قالَ حَقّا

باید در این حکایت نیز نیک نگریست ، در زمان شیخ صفی کسی او را سید نمی‌شناخته. اینست چون درباره‌ی سید هاشم گفته : «خویش منست» سید هاشم ناچار شده بپرسد : آیا شیخ سید است و این تبار از سوی پدر می‌باشد؟.. چون شیخ گفته «بلی» و سیدی روشن شده ، باز دانسته نمی‌بوده که حسنی‌اند یا حسینی ، و در این زمینه از شیخ پرسشی نرفته تا بدرود زندگی گفته. در این باره آگاهی‌ای در نزد صدرالدین ، فرزند شیخ نیز نمی‌بوده ، و سالیان درازی همچنان می‌مانده تا سید هاشم آن خواب را دیده و روشن گردیده که حسینی‌اند. جای پرسشست که این حکایت را با آن «شجره‌ی نسب» چه سازشی هست؟.. آیا بیگفتگو نیست که آن شجره ساخته و دروغ می‌باشد؟!

حکایت سیم :

سید زین‌الدین گفت که نوبتی فرزند شیخ قُدِّسَ سِرُّه ، خواجه محیی‌الدین ، پیش والده‌ی کریمه‌ی خود رفت ، گفت : از برای خویشان من سفره می‌باید. والده گفت : خویشان تو کدامند؟ گفت : سید زین‌الدین و جماعت سادات که آمده‌اند. والده گفت : ایشان سیدند ، چگونه قوم تو باشند؟ قُدِّسَ سِرُّه بشنید ، فرمود راست می‌گوید : ایشان خویشان مااند و مرا نسب سیادت هست. شعر :

ملت عالی‌نسب داریم ما   نسبت فخر عرب داریم ما

این حکایت نیز معنی‌دار است : دختر شیخ زاهد گیلانی ، همسر شیخ ، پس از سالیان درازی که با شوهر خود زیسته بود ، او را سید نمی‌شناخته ، و از گفته‌ی فرزند خود که سیدها را خویش می‌خوانده شگفتی می‌نموده. می‌باید گفت : «أهْلُ الْبَیتِ أدْری بِمَا فیه»[1].

آن گفته‌ی شیخ : «ما را نسب سیادت هست» ، دلیل دیگر است که آن هنگام کسی شیخ را به سیدی نمی‌شناخته است.

۱ـ معنی : اهل خانه آگاهترند بآنچه در خانه است. ـ و

آنچه از این سه حکایت برمی‌آید

این سه حکایت ، گذشته از آنکه دروغ بودن سیادت شیخ صفی را روشن می‌گرداند ، تاریخچه‌ای نیز از پیدایش دعوای سیادت و از چگونگی آن بدست می‌دهد.

شیخ صدرالدین ، پسر شیخ صفی ، با اینکه کرسی پیشوایی را از پدر بارث برده و از خوشیهای آن نیک برخوردار می‌بوده بهوس می‌افتد که از تبار سیادت و از برگزیدگی که سیدان میان مردم می‌داشته‌اند همچنان بهره یابد. لیکن دعوای چنین تباری بیکبار ، آسان نمی‌بوده و با همه‌ی سخن‌شنوی که پیروان از صدرالدین می‌داشته‌اند ، چنین دعوایی بیکبار پیش نمی‌رفته. می‌بایسته نهالی کارد و آن را بپروراند و کم‌کم درختی گرداند. اینست روزی درمیان سخن که گویا گفتگو از تبارش می‌رفته چنین گفته : « شیخ قدس سره فرمود : در نسب ما سیادت هست. ولی سئوال نکردم که علوی یا شریف. همچنان مشتبه ماند.»

این دعوا تا باین اندازه شگفتی نمی‌داشته و پیروان که بگفته‌ی پیر گمان دروغ نبردندی این را بآسانی پذیرفته‌اند. بلکه یکی از ایشان (سید عزالدین) به یاوری صدرالدین برخاسته و چنین گفته که او نیز از شیخ شنیده که می‌گفته : « ما را نسب سیادت هست ».

بدینسان نهالی که صدرالدین می‌خواسته کاشته شده و در دلهای پیروان جایی برای تبار سیادت آن خاندان (علوی یا شریف) باز گردیده. پس از زمانی یکی از پیروان که در آغاز جوانی زمان شیخ صفی را دریافته و با او بسفر تبریز رفته و اکنون پیر « جهاندیده »ای می‌بوده ، خشنودی و خرسندی صدرالدین را جسته و داستانی گفته که در سفری که بهمراهی شیخ بسفر تبریز رفته بوده ، ازو پرسیده : « آیا شیخ سید است و علوی؟ » شیخ فرمود : « بلی ». ولی نپرسیده : « آیا حسنی یا حسینی؟ »

پیداست که صدرالدین از این گفته‌ی او خشنود گردیده و کسی گمان دروغ بآن سخن نبرده. بدینسان نهال هوس شاخی دوانیده و این بیگمان گردیده که تبار سیادت در آن خاندان از سوی پدر می‌باشد و شیخ صفی « علوی » می‌بوده نه « شریف ».

ولی می‌بایست دانسته شود که حسنی یا حسینی. این گره را نیز همان پیر جهاندیده گشاده و بار دیگر داستانی گفته که چون بیمار می‌بوده در خواب ، شیخ را دیده که بدرد او درمان کرده وآنگاه چنین گفته : «چرا بفرزند من صدرالدین نگفتی که حسینی‌ام» با این داستان باز نهال شاخی دوانیده و پیشرفت دیگری در راه آرزو رخ داده.

تا اینجا در زمان صدرالدین انجام گرفته. پس از آن دانسته نیست در چه زمانی و از چه راهی شناخته شده که اینها «موسوی»اند و نامهای پدران شیخ تا موسی‌الکاظم یکایک دانسته گردیده ، و بدینسان نهال سیادت درخت برومندی شده و کم‌کم کار تناوری و ریشه‌دوانی آن بجایی رسیده که بگفته‌ی اسکندربیک و میرابوالفتح «جمهور علمای انساب» درباره‌اش یکسخن گردیده‌اند و این تبار «در کتب معتبره‌ی انساب سمت تحریر و تقریر» یافته است.

آنچه ما گمان می‌بریم در زمینه‌ی رسانیدن تبار به موسی‌الکاظم ، نام شیخ صدرالدین که موسا می‌بوده ، گره‌گشایی کرده. چگونگی آنکه شیخ صدرالدین را در نوشته‌ها «صدرالدین الصفوی» می‌نوشته‌اند و سپس که او مرده و پسرش خواجه‌علی جانشین گردیده ، این را «علی الموسوی الصفوی» نوشته‌اند.[1] پیداست که خواستشان از «موسا» فرزندی موسای صدرالدین می‌بوده. (چنانکه خواستشان از «صفوی» فرزندی شیخ صفی می‌بوده). لیکن برخی از پیروان ، دانسته یا نادانسته ، از آن فرزندی موسی‌الکاظم را خواسته‌اند ، و کم‌کم این را درمیان مردم پراکنده و در دلها جا داده‌اند. چون در آنزمانها بیشتری از خانواده‌های سیدی «شجره‌ی نسب» یا (تبارنامه) داشتندی ، که پدران خود را تا به یکی از امامان بنام شمردندی ، کسانی از پیروان صفویان نخواسته‌اند آن خاندان بی‌تبارنامه باشد و آن «شجره‌ی نسب» را که در پیش آورده‌ایم ساخته بکتاب ابن‌بَزّاز افزوده‌اند ، و گویا این در همان زمان خواجه‌علی یا در زمان پسرش شیخ ابراهیم رخ داده است.

۱ـ چنانکه خواهیم دید در تومارها خواجه‌علی را «علی الصدری الصفوی» ، پسر او شیخ جعفر را «جعفر العلوی الصدری الصفوی» نوشته‌اند و «موسوی» در آنها دیده نمی‌شود. ولی این جلوگیر گمان ما نتواند بود و هیچ دوری نمی‌دارد که گاهی بجای «الصدری» ، «الموسوی» نوشته باشند.

شگفتتر اینکه با همه‌ی دستبردهایی که در کتاب ابن‌بزّاز رخ داده ، این سه حکایت در همه‌ی نسخه‌های کهنی که دیده شده هست. در حالی که این سه حکایت ، چنانکه نوشتیم ساخته بودن تبار سیدی را بآشکار می‌آورد.

پیداست که اینها را هنگامی ساخته در کتاب جا داده‌اند که داستان سیادت تازه آغاز می‌یافته و با همین حکایتها بوده که بآن پیشرفت داده‌اند. ولی پس از آنکه داستان پیش رفته و سیادت خانواده‌ی صفوی از بیگمانترین چیزها گردیده دیگر نیازی باین حکایتها نمانده بوده ، و بلکه اینزمان زیان از سوی آنها پدید می‌آمده ، پس می‌بایسته اینها را از آن کتاب دور گردانند. ولی همانا درنیافته‌اند و نفهمیده‌اند.

شگفتتر از همه کار میرابوالفتح است. چه او این حکایتها را بازگزارده و تنها کاری که انجام داده ، این بوده که حکایتهای یکم و دوم را بهم درآمیزد و سه تا را دو تا گرداند. باآنکه تا زمان شاه‌تهماسب داستان سیادت پیش رفته و چندان استوار گردیده بوده ، که چنانکه خواهیم آورد ، دشمنان آن خانواده نیز در این باره سخنی نمی‌یارَسته‌اند و با اینحال آن حکایتها پاک فزونی می‌بوده.

نکته‌ی دیگری از این سه حکایت

درخور گفتگوست که آیا شیخ صفی خود سخنی درباره سیادت بزبان آورده بوده و یا این حکایتها از ریشه دروغست. آنچه ما می‌دانیم اگر شیخ صفی در این باره سخنی گفتی ، درمیانه‌ی پیروان پراکنده شدی ، و شنوندگان آن تنها پسرش صدرالدین و دو تن از پیروان نبودندی. آنگاه داستان در همان زمان شیخ پیش رفته به شصت سال دیرتر واگزار نشدی. از اینها گذشته از سر تا پای آن سه حکایت ، ساختگی می‌بارد.

بلکه می‌باید گفت این سه حکایت در خود کتاب ابن‌بزّاز نمی‌بوده. اینها گذشته از آنکه دروغست بکتاب ابن‌بزّاز نیز افزوده گردیده. دلیل این سخن دو چیز است : یکی آنکه برخی شعرها که درمیان

حکایتها یا در پایان آنها ، به عربی یا فارسی ، آورده شده ، بسیار بد است[1] و بشعرهایی که ابن‌ُبَزّاز درمیان یا در پایان دیگر حکایتها آورده و پیداست که بیشترش از خود اوست ، ماننـدگی نمی‌دارد. دوم چنانکه سپس خواهیم آورد ، از جمله‌های کتاب ابن‌ُبَزّاز پیداست که او شیخ صفی را از فرزندان ابراهیم ادهم می‌پنداشته و بداستان سیادت پروایی نمی‌داشته است.

پسْ از اینجا نکته دیگری روشن می‌گردد و آن اینکه هوس سیادت که از صدرالدین سر زده ، پس از پایان یافتن کتاب ابن‌ُبَزّاز ، و دیرتر از سالهای ۷۵۹ و ۷۶۰ بوده ، و چون صدرالدین زندگانی درازی داشته و پس از پایان کتاب ابن‌ُبَزّاز سی و چند سال دیگر (تا سال ۷۹۴) زنده می‌بوده ، این سخن دوری نمی‌دارد. پس می‌توان گفت دعوای سیدی از نیمه‌های زندگانی صدرالدین آغاز یافته ، و این سه حکایت را در همان زمان بکتاب ابن‌ُبَزّاز افزوده‌اند.

اما «شجره‌ی نسب» که ما آن را در همه‌ی نسخه‌های کهن می‌یابیم ، بیگمان پس از زمان صدرالدین ساخته شده ، و چنانکه گفتیم ما آن را پدیدآمده در زمان خواجه‌علی یا پسرش ، شیخ ابراهیم ، می‌شماریم. رویهم‌رفته پیداست که داستان سیادت کم‌کم پیش رفته و در سایه‌ی گذشت زمان در دلها جا گرفته. آنچه از کتابهای تاریخی برمی‌آید تا زمان شیخ جنید و شیخ حیدر هنوز این تبار در بیرون از میان پیروان شناخته نمی‌بوده[2] و کسی از تاریخنویسان آن زمان (که از جنید و حیدر سخن رانده‌اند) نامی از سید بودن یا نبودن ایشان نبرده‌اند.

می‌باید گفت داستان سیادت با همه‌ی پیشرفتش ، شیخهای صفوی بخودنمایی با آن نمی‌پرداخته‌اند و تنها بشناخته بودن آن درمیان پیروان بس می‌کرده‌اند (چنانکه ما همین را از شاه‌اسماعیل نیز می‌شناسیم و در جای خود خواهیم آورد).

۱ـ مثلاً این شعر : نپرسیدم ز حال فرع این اصل — از طوبی است یا از سدره این وصل

یا این شعر : فَلاحَ الحالُ کَالأصباحِ صِدقاً — بِرَفْعِ الاشتِباهِ و قالَ حَقّا

یا این شعر : ملت عالی‌نسب داریم ما — نسبت فخر عرب داریم ما

۲ـ از همینجاست که آنان را با لقب «شیخ» خوانده‌اند ، نه با لقب «سید».

چیزی که این گفتار را روشن می‌گرداند آنست که بنوشته‌ی اسکندربیک ، شیخ حیدر «طاقیه‌ی ترکمانی» بسر می‌گزارده است ، و سپس خوابی دید که «منهیان عالم غیب او را مأمور گردانیدند که تاج دوازده ترک ، که علامت اثنی‌عشریت است از سقراط قرمز ترتیب داده تارک اتباع خود را با آن افسر بیاراید.» از این نوشته پیداست که شیخهای صفوی و خویشان ایشان هنوز تا زمان شیخ حیدر جدایی در رخت و کلاه با دیگران نمی‌داشته‌اند و نشانه‌ی سیادتی بخود نمی‌بسته‌اند.

می‌توان گفت که این یک دشواری در کار آنان می‌بوده. زیرا از یکسو سیادت درمیان پیروان شناخته گردیده و از سوی دیگر باک از زبان مردم داشته به بستن نشانه‌ی سیادتی در رخت و کلاه دلیری نمی‌نموده‌اند. نیز می‌توان گفت که آن خواب شیخ حیدر و یکرنگ گردانیدن کلاه خود و پیروان جز برای رهایی از این دشواری نمی‌بوده. اینها همه گمانهاییست که توان بُرد و خدا می‌داند که راستیها چه می‌بوده.

دلیلهای دیگر

از آنچه تا اینجا گفتیم داستان سیادت صفویان روشن شد. ولی چون برخی دلیلهای دیگری هست که چگونگی را روشنتر می‌گرداند بیاد آنها نیز خواهیم پرداخت :

نخست : شیخ صفی را چه در زمان خود و چه پس از آن ، چه در زبانها و چه در نوشته‌ها ، جز با لقب «شیخ» نخوانده‌اند. همین پسرش صدرالدین ، و پسر او ، علی ، را جز با لقب «شیخ» یا «خواجه» ننوشته‌اند. لقب «سید» برای ایشان در کتابی بی‌یکسویانه دیده نشده.

این دلیل دیگر است که شیخ صفی و چند تنی از جانشینان در زمان خودشان به سیدی شناخته نمی‌بوده‌اند. زیرا هنوز پیش از زمان شیخ ، این شیوه در ایران می‌بوده که سیدان را ، چه از صوفیان و چه از دیگران ، جز با لقب «سید» یا «امیر» یا «شاه»[1] نخوانند. برای آنکه این سخن را روشن

۱ـ گویا لقب «شاه» بزرگان صوفی بخود می‌داده‌اند ، پس از زمان شیخ صفی رواج گرفته.

گردانم ، اینک در اینجا نام ده تن از صوفیان را می‌بریم که باآنکه از بزرگان آن گروه می‌بوده‌اند هیچگاه «شیخ» یا «خواجه» نامیده نشده‌اند :

۱) سید جمال‌الدین تبریزی[۱] ، پیر شیخ زاهد و از شیخهای «سلسله‌ی طریقت» شیخ صفی — در صفوةالصفا و کتابهای دیگر نام او را بسیار برده‌اند.

۲) سید عزالدین سوغندی در خراسان ـ نزدیک بزمان شیخ صفی می‌زیسته.

۳) سید محمد مُشَعشَع ـ بنیادگزار مُشَعشَعیان خوزستان.

۴) امیرقاسم (یا شاه‌قاسم) انوار تبریزی ، از شاگردان شیخ صدرالدین.

۵) میرقوام‌الدین مرعشی ، شناخته شده به میربزرگ ، بنیادگزار خاندان مرعشی در مازندران.

۶) میرنعمت‌الله (یا شاه‌نعمت‌الله) کرمانی.

۷) سید محمد نوربخش.

۸) سید حیدر آملی.

۹) سید حیدر تونی.

۱۰) میرمختوم ، شاگرد میرقاسم انوار.

چنین پیداست که شیخهای صفوی تا زمان شاه‌اسماعیل جز لقب «شیخ» یا «خواجه» نداشته‌اند ، چنانکه خود شاه‌اسماعیل را هنگامی که برخاسته بود «شیخ اُغلی» می‌خوانده‌اند[۲]. لقبهای «سلطان» یا «شاه» ، که اکنون در برخی کتابها در پیش و پس نامهای ایشان می‌یابیم ، در زمان پادشاهی بازماندگانشان بآنان داده‌اند. اینها نیز همچون لقب «سید» افزوده می‌باشند. اسکندربیک در عالم‌آرا درباره‌ی شیخ ابراهیم ، پسر خواجه‌علی ، باین سخن خستویده[۳] چنین

۱ـ درمیان شیخهای «سلسله‌ی طریقت» شیخ صفی ، تنها او سید می‌بوده و اینست باآنکه دیگران همگی را «شیخ» می‌نویسند ، او را جز «سید» ننوشته‌اند.

۲ـ او خود را در شعرهایش «سلطان حیدراُغلی» می‌خواند : «جهانی دوتی سلطان حیدراُغلی» ولی مردم «شیخ اُغلی» می‌خوانده‌اند.

۳ خَستُویدن = اقرار کردن ـ و

می‌نویسد : «در زمان حضرت اعلی شاهی به شیخ شاه اشتهار دارد».[1]

یک چیز شگفت آنکه من روزی این دلیل را یاد می‌کردم یکی پاسخ داد : «شیخ عبدالقادر گیلانی سید می‌بوده ولی او را نیز جز با لقب شیخ نخوانده‌اند.» این ایراد مرا واداشت که درباره‌ی شیخ عبدالقادر بجستجو پردازم و شگفت بود که دیدم سیادت او نیز داستانی ماننده‌ی داستان شیخ صفی داشته. باینمعنی که شیخ عبدالقادر در زمان خودش سید نمی‌بوده و کسی او را به سیدی نمی‌شناخته. از پسرانش هم کسی دعوای سیادت نکرده. این قاضی ابوصالح بوده که دعوای سیادت کرده و چنین تباری بخود و پدرانش بسته است. این را در دو کتاب ارجداری ، یکی «عمدةالطالب» و دیگری «شجرةالاولیاء»[2] آشکاره نوشته‌اند.

شگفتتر آنکه عبدالقادر را کتابی بوده بنام «المواهب‌الرحمانیه». در کتاب «روضات‌الجنات» دیباچه‌ی آن را چنین می‌آورد :

> یقول الغوث الاعظم و باز الله الاشهب الافخم ابومحمد محیی‌الدین عبدالقادر بن السید ابی‌صالح الملقب بجنگی دوست بن موسی بن عبدالله بن یحیی‌الزاهد بن محمد بن داوود بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله الحسن المثنی بن الامام الهمام الحسن بن علی بن ابیطالب ...

پیداست که این تبارنامه ساخته است که سپس بکتاب عبدالقادر افزوده‌اند. پس ، از هر باره داستان سیادت عبدالقادر ماننده‌ی داستان سیادت شیخ صفی می‌بوده.

دوم : از زمان شیخ صفی و فرزندان او برخی تومارها و قباله‌ها در دست است که نام شیخ یا یکی از فرزندانش با لقبهایی در آنها برده شده و ما چون می‌نگریم نه تنها واژه «سید» را در آنها نمی‌یابیم ، از همه‌ی آن لقبها چیزی که سیدی را ـ اگرچه دور باشد ـ بفهماند نمی‌بینیم.

۱ـ «شیخ شاه» لقب شیخ ابراهیم شروانشاه می‌بوده که در زمان شاه‌اسماعیل می‌زیسته. دانسته نیست بهر چه لقب او را بشیخ ابراهیم ، نیای خود داده‌اند.

۲ـ نسخه‌ی خود «شجرةالاولیاء» را در دست نمی‌داشتم. در «روضات‌الجنات» دیدم که از آن کتاب آورده است.

از جمله توماری هست که بتاریخ «الخامس من صفر سنه سبع عشرة و سبعمأة» (۷۱۷) به «دارالملک سلطانیه» نوشته شده و زمینه‌ی آن خریدن دیهی[1] و «وقف» کردن آن بزاویه‌ی شیخ صفی می‌باشد و خود «آل‌تمغا» و «ثبت دفتر دیوانی» را با خط مغولی داراست. در آن تومار لقبهای شیخ صفی را چنین می‌شمارد : «سلطان‌المشایخ والمحققین قطب العارفین سالک محجةالیقین صفی‌الدین زادالله برکته».

در وقفنامه‌ی دیگری ، که بتاریخ «صفر اثنی و تسعین و سبعمأة» (۷۹۲) نوشته شده ، در زمینه‌ی «وقف» کردن «جزؤی» از قرآن به «حضیره‌ی مقدسه»ی شیخ صدرالدین ، لقبهای او را چنین می‌شمارد : «افضل‌المشلیخ والمتأخرین قطب‌السالکین فخرالناسکین شیخ صدرالملة و الحق و الدنیا و الدین خلدت میامن انفاسه الشریفة الی یوم‌الدین».

در «کتابخانه‌ی سلطنتی» کتابی هست بنام «صریح‌الملک». دیهها یی که ببارگاه شیخ در اردبیل «وقف» شده بوده ، قباله‌ها و وقفنامه‌های آنها در این کتاب گرد آورده شده. در آنجا قباله‌ها و وقفنامه‌هایی از جهانشاه قراقوینلو و از زن او بیگم‌خاتون هست که در بسیاری از آنها نام شیخ جعفر[2] ، پسر خواجه‌علی را برده لقبهای بسیاری برایش می‌شمارد. مثلاً در یک جا بتاریخ ۸۶۱ می‌نویسد : «جناب شیخ‌الاسلام الاعظم مرشد طوائف‌الامم رقیع‌القدر و الهمم خلاصة اطوار بنی‌آدم جامع‌العلوم والحکم معدن‌اللطف والجود والکرم ، افتخار مشایخ‌العالم نظام‌الحقیقة والشریعه والدین جعفرالعلوی الصدری الصفوی آدام‌الله ظلال جلاله علی‌العالمین».

در دیگری بتاریخ سال ۸۵۷ می‌نویسد : «عالیجناب شیخ‌الاسلام اعظم نقباء الاکابر بین‌الامم مطلع طوالع سعادات و منبع لوامع کرامات نظام الحق و الشریعة والدین صدرالاسلام والمسلمین الشیخ جعفر الصدری الصفوی اسبغ‌الله ظلاله علی‌العالمین».

۱ـ دیه (dih) : ده ـ و

۲ـ شیخ جعفر پسر خواجه‌علی و برادر کوچکتر شیخ ابراهیم می‌بوده و چنین پیداست که پس از مرگ شیخ ابراهیم که پسرش شیخ جنید جانشین پدر گردیده ، چون جهانشاه قراقوینلو که پادشاه آن زمان می‌بوده ، با شیخ جنید میانه‌ی خوبی نمی‌داشته و از بسیاری پیروان او بیمناک می‌بوده ، این شیخ جعفر را پیش کشیده بسته‌ی خود گردانیده.

از اینگونه قباله‌ها و تومارها از آن زمان بسیار توان یافت. از اینهمه لقبها و ستایشها که شمرده شده ، از هیچ‌یکی سیادت فهمیده نمی‌شود. اینها دلیلهای دیگریست که سید نبودن شیخ صفی و فرزندان و نوادگانش را می‌رساند.[1]

بی‌پروایی‌ای که شاه‌اسماعیل به سیادت می‌نموده

یک چیز دانستنی آنکه شاه‌اسماعیل که بنیاد پادشاهی صفویان را گزارده ، به سیادت پروایی نمی‌داشته و درپی نشان دادن چنان تباری نمی‌بوده : در شعرهایش خود را غلام «غلام آل‌حیدر» و «مرید و چاکر و لالای قنبر» می‌خوانده که از یک سید شاینده نمی‌بوده[2]. از لقبهایی که برایش می‌شمارده‌اند نیز سیدی فهمیده نمی‌شود. مثلاً مسجد ساوه را در سال ۹۲۴ در زمان پادشاهی او ساخته‌اند و نوشته‌ی سردر آن چنین است :

> قد اتفق بناء المسجد العالی و اتمامه فی زمان الدولة السلطان الاعدل الاعظم الخاقان الاشجع الافخم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب و العجم ظل‌الله فی الارضین و عون الضعفاء و غوث الملهوفین بساط الامن والامان قامع قواعد الظام والطغیان مؤسس ارکان الدین

۱ـ اینک سه دلیل دیگر :

۱) خواجه رشیدالدین فضل‌الله در سفارش شیخ صفی بفرزند خود ، میراحمد ، که وقتی حاکم اردبیل بوده است ، چنین می‌نویسد : «و نوعی سازی که جناب قطب فلک حقیقت ، و سباح بحار شریعت ، و مساح مضمار طریقت ، شیخ‌الاسلام والمسلمین ، برهان‌الواصلین ، قدوه‌ی صفه‌ی صفا ، گلبن دوحه‌ی وفا ، شیخ صفی‌الملة والدین ، ادام‌الله تعالی برکات انفاسه الشریفه ، از تو راضی و شاکر باشد و بر آستانه‌ی ولایت‌پناه او پیوسته چون پرده سر عجز و سوگواری نهاده باشی و به یقین بشناس که خسرو سیارگان مستفید رای جهان‌آرای و کاتب فلک مفتون کلام روح‌افزای اوست ...» (مکاتبات رشیدی ، ص ۳۰۹)

۲) در مکتوبی که خواجه رشیدالدین به شیخ صفی‌الدین اردبیلی نوشته است ، صفات و القاب او را چنین یاد می‌کند و هیچ ذکری از سیادت بمیان نمی‌آورد : «... و از باری ، عز شأنه ، اسباب مواصلت و مصاحبت آن طوطی شکرستان براعت ، و بلبل بوستان فصاحت ، سالک مسالک تحقیق ، مالک ممالک توفیق ، بانی مبانی الوان جلال ، مستحکم اساس فضل و کمال ، کاشف اسرار قرآن ، خلاصه‌ی نوع انسان ، قطب فلک ولایت ، مهر سپهر هدایت ، شجره‌ی ثمره‌ی مروت ، ثمره‌ی شجره‌ی فتوت ، حامی بیضه‌ی دین ، حارس ملک یقین ...» (مکاتبات رشیدی ، ص ۲۶۵)

۳) در فرمانی به تاریخ ۷۷۳ از سلطان احمد جلایر ، که خطاب به شیخ صدرالدین صادر کرده ، او را چنین خوانده است : «... شیخ‌الاسلام اعظم ، سلطان‌المشایخ والمحققین ، قدوةالسالکین ، ناصح الملوک والسلاطین ، مرشد الخلایق اجمعین ، شیخ صدرالحق والملة والدین ادام‌الله برکة حیاته الشریفه ...» چنانکه دیده می‌شود در اینجا نیز از سیادت شیخ هیچ ذکری نشده است. ـ یحیای ذکاء

۲ـ خطایی در غلام آل‌حیدر		مرید و چاکر و لالای قنبر

والدولة مشید بنیان‌الملک والملة والسلطان ابوالمظفر شاه‌اسماعیل بهادرخان خلدالله ملکه و سلطانیه و افاض علی‌العالمین عدله و احسانه.[۱]

ولی شاه‌تهماسب بوارونه‌ی پدر خود ، پروای بسیاری به سیادت می‌داشته و دلبستگی به نشان دادن آن تبار می‌نموده که خود را «تهماسب الحسینی الموسوی الصفوی» می‌نویسانیده و امامان را نیای خود می‌شمارده[۲]. چنانکه گفتیم با دستور او بوده که میرابوالفتح به «تنقیح صفوةالصفا» پرداخته ، و کسی چه داند که با دستور او نسخه‌های کهنی را از کتاب ابن‌ُبَزّاز نابود نگردانیده باشند.

سیادت شیخ صفی در کتابهای «انساب»

چنانکه در پیش گفته‌ایم میرابوالفتح در تنقیح صفوةالصفا چون «شجره‌ی نسب» شیخ صفی را آورده می‌نویسد : «نسب عالی حضرت شیخ ، قُدس سره ، بر وجهی که مذکور شد ، در کتب معتبره‌ی انساب به تفصیل سمت تقریر و تحریر یافته». اسکندربیک در عالم‌آرا می‌نویسد : «اتفاق جمهور علمای انساب از اولاد نامدار حضرت کاظم علیه‌السلام» است.

کاش این نویسندگان روشن گردانیدندی که در کدام کتابها این تبار نوشته شده و نامهایی را از «علمای انساب» یاد کردندی. آنچه ما می‌دانیم و نوشتیم تبارنامه‌ی شیخ صفی سرچشمه‌ای جز کتاب ابن‌ُبَزّاز نداشته. چنانکه خود میرابوالفتح و اسکندربیک از همان کتاب برداشته‌اند[۳]. از اینسوی در کتاب ابن‌ُبَزّاز این تَبارنامه را بنام برداشتن از یک «کتاب نسبی» نیاورده ، بلکه می‌گوید : «جمعی

۱ـ بازمانده‌ی نوشته لقبهای سازنده‌ی مسجد و تاریخ ساختن است ، این نوشته را خود من در ساوه از روی سردر مسجد رونویس کرده‌ام. غلطی که در واژه‌ی «الدوله» دیده می‌شود همچنان می‌بوده.
[درست «فی زمان دولة السلطان...» است. ـ یحیای ذکاء]

۲ـ «تذکره‌ی شاه‌تهماسب» که در جلد دوم «مطلع‌الشمس» و همچنین جداگانه بچاپ رسیده دیده می‌شود. در آنجا در خوابی که دیده امامان باو گفته‌اند : «فرزند».

۳ـ میرابوالفتح را می‌دانیم که پایه‌ی کتابش «صفوةالصفا» بوده ، اسکندربیک نیز چون می‌نویسد که تاریخچه‌ی زندگانی پدران شیخ صفی را از کتاب ابن‌بَزّاز برداشته بیگمانست که «شجره» را نیز از آن کتاب برداشته ، «حبیب‌السیر» و «لب‌التواریخ» نیز حال اسکندربیک را داشته‌اند که چون در نوشتن تاریخچه‌ی شیخ و پدرانش نام «صفوةالصفا» را می‌برند ، بآسانی توان دانست که تبارنامه را جز از آنجا برنداشته‌اند.

که به تحقیق انساب و تفتیش اعقاب اشتهار دارند» ، تَبار شیخ را به امام موسا رسانیده‌اند و پیداست که خواست او از این «جمعی» برخی از پیروان خاندان صفوی بوده که چنانکه بازنمودیم با خواب و بازگویی از زبان شیخ و مانند اینها تبار سیادت برای آن خاندان درست می‌کرده‌اند ، و بیگمان خواست او «علمای انساب» نمی‌بوده ، و اگر نه آنان را نام بردی و کتابهاشان یاد کردی.

باشد که خواست اسکندربیک و میرابوالفتح آن «کتاب انساب» و «علما» بوده که فرزندان موسی‌الکاظم را تا پنج و شش نژاد بلکه بیشتر شمرده‌اند.

پیداست که موسا را فرزندان بسیار بوده و خانواده‌های بسیاری از نژاد او ، بویژه از نژاد حمزةبن‌موسا[1] ، در ایران پدید آمده بوده که در کتابها یاد کرده‌اند. لیکن بودن شیخ صفی را از نژاد او ، که همه‌ی سخنها بر سر آنست ، در کدام «کتاب انساب» نوشته‌اند؟! آیا شمردن «علمای انساب» فرزندان موسی‌الکاظم و نژادهای ایشان را دلیل است که براستیِ تبارِ شیخ صفی «اتفاق» کرده‌اند ، در حالی که کمترین یادی ازو و از پدران راستش در نوشته‌های آنان نیست؟!

آنگاه اگر سیادت شیخ صفی «در کتاب معتبره‌ی انساب به تفصیل سمت تقریر و تحریر یافته» بوده و «جمهور علمای النساب» درباره‌ی آن «اتفاق» می‌داشته‌اند ، پس بهر چه شیخ در زمان خود به سیدی شناخته نمی‌بوده؟! پس آن «اشتباه» شیخ صدرالدین ، درباره‌ی اینکه علویند یا شریف ، حسنی‌اند یا حسینی ، چه شُوَندی می‌داشته؟ پس آن نیازمندی بخواب دیدن سید هاشم مکی از چه راه می‌بوده؟!

یکی از «کتب انساب» که شناخته می‌باشد ، «عمدةالطالب فی انساب آل ابی‌طالب» است که مؤلف آن «السید جمال‌الدین احمد بن علی بن الحسین» در عراق می‌زیسته و در سال ۸۲۸ (نود و سه سال پس از مرگ شیخ صفی) در کرمان درگذشته. بیگمانست که این تبارشناس ، خواجه‌علی ، نوه‌ی شیخ را که همزمان او می‌بوده ، شنیده و می‌شناخته. با اینهمه نامی از خاندان صفوی در کتاب

۱ـ در «عمدةالطالب» درباره‌ی او می‌نویسد : «وَ عَقْبِةُ کثیرٌ بِبِلادِ العَجَمِ»

خود نمی‌برد ، باآنکه همه‌ی خانواده‌های بنام را از نژاد حمزةبن‌موسا شمرده است. پیداست که سیدی صفویان تا آن زمان شناخته نمی‌بوده ، وگرنه این تبارشناس یادی از آن کـرده بـاری دروغ بـودنش را بازنمودی (چنانکه دروغ بودن سیادت شیخ عبدالقادر را بازنموده).

تبار راست شیخ صفی

اکنون ببینیم تبار راست شیخ صفی چه می‌بوده؟ در فصل یکم از بـاب یکـم صفوةالصـفا ، کـه از تبار شیخ سخن می‌راند ، پس از آوردن «شجره‌ی نسب» و آن سه حکایت که یاد کـردیم ، گفتگـو از پدران شیخ چنین آغاز می‌یابد :

> و چون نسبت فیروز را که در ذکر نسب رفت ، صورت حال او آنچنان بود وقتی که لشـگر کرد با پادشاهی از فرزندان شیخ ارباب الطریق ، ابراهیم ادهم قُدس سِره از طرف سنجار خـروج کردند و آذربایجان را بکلی بگشادند ، سکان مغان و مردم آران و الیوان و داربوم ، تمامت کـافر بودند. چون استیلای این لشگر اسلام بر این اقالیم شد ، این مواضع را تعالیم اسلام کردند و در مسلمانی آوردند. شعر :
>
> عَلَم و رایت دین پیدا شد   عالم از زینت آن زیبا شد
>
> و چون تسخیر این نواحی میسر شد ، ولایت اردبیل و توابع آن بر فیروزشاه رحمةالله‌علیه ، مقرر داشتند و فیروز مرد متمول و صاحب ثروت و مکنت بود و از صامت و ناطق حظی عظـیم داشت و به سبب کثرت مواشی که داشتند در کنار بیشـه‌ی گـیلان مقـامی کـه آن را رنگـین خوانند و مَعَلف قوی است اختیار کرده و مدت حیات خود آنجا بود. از فواضل امـوال و جـود او فقرا و خلق مُتَحَظّی می‌بودند تا داعی حق را اجابت کرد ...

همانا این نوشته در خود کتاب ابن‌ُبَزّاز نمی‌بوده ـ پس از افزودن آن سه حکایت و «شجرةالنسب» جمله‌ی ابن‌ُبَزّاز را هم دیگر گردانیده‌اند به دو دلیل :

نخست : از نابسامانی آغازش پیداست که دستی در آن برده‌اند.

دوم : آمدن لشگر کرد به آذربایجان و دست یافتن ایشـان بـه مغـان و آران و دیگـر جاهـا دروغ

آشکاریست. زیرا فیروزشاه ، که پدر هفتم شیخ صفی می‌بوده ، از روی حسابی که ما درباره‌ی تبارنامه‌ها می‌داریم و برای صد سال سه تن شماریم ، او در آخرهای قرن پنجم هجری می‌زیسته ، و در آن زمان که هنگام پادشاهی سلجوقیان می‌بوده ، تاریخ آذربایجان بسیار روشنست و از چنین لشگرکشی نشانی در آن هنگامها نتوان یافت. از این گذشته مردم آران و مغان از قرنهای یکم و دوم هجری مسلمان می‌بوده‌اند و نیازی بلشگرکشی کردان برای مسلمان گردانیدن ایشان نمی‌بوده.

پس جای پرسشست که این دروغ را بهر چه ساخته‌اند؟! راستست که پیروان دلداده از دروغ ساختن بسود پیران خود باکی نداشتندی ، لیکن می‌باید دید سود این دروغ بخاندان صفوی چه می‌بوده؟!

آنچه ما گمان می‌بریم ابراهیم ادهم ، که نامش درمیان صوفیان شناخته می‌بوده و او را از پادشاهان می‌شمارده‌اند که تاج و تخت را رها کرده به صوفیان پیوسته ، شیخ صفی خود را از نژاد او می‌پنداشته است ، و آن دروغ را بهر این ساخته‌اند.

پس می‌باید گفت : نوشته‌ی ابن‌بَزّاز بدینسان آغاز می‌یافته : «فیروزشاه از فرزندان شیخِ اربابِ الطریق ابراهیم ادهم قدس سره بود وقتی با لشگر کرد از طرف سنجار خروج کرد ...»

آنچه باین گمان ما یاوری می‌کند آنست که در یک نسخه‌ی کهن از صفوةالصفا[1] که در دستست در تبارنامه‌ی شیخ صفی ، فیروزشاه را چنین یاد می‌کند : «الکردی السبحانی پیروزشاه زرین‌کلاه» پیداست که «السبحانی» غلط و خود دیگر شده از «السنجانی»[2] یا «السنجاری» می‌باشد. همانا در نوشته‌ی ابن‌بَزّاز ، فیروزشاه با این لقبها یاد شده بوده که سپس چون داستان سیادت پیش آمده و فیروزشاه را پسر محمدبن‌شرفشاه گردانیده تا موسی‌الکاظم رسانیده‌اند. بیشتری از رونویسان ناسازگاری این لقبها را با سیدی دریافته آنها را انداخته‌اند. برخی نیز درنیافته به همان حال خود گزارده‌اند.

۱ـ این همان نسخه است که درباره‌ی «مذهب شیخ صفی» نیز جدا از نسخه‌های چاپی و نسخه‌های خطی دیگر می‌باشد و ما جمله‌های آن را در این باره در صفحه‌ی ۱۰ [صفحه‌ی ۹ این نسخه] این کتاب آورده‌ایم.
۲ـ سنجار را «سنجان» نیز می‌گفته‌اند.

کوتاه‌سخن : آنچه ما می‌فهمیم پدران شیخ صفی از کردستان ، از سنجار یا از پیرامونهای آن آمده بوده‌اند ، و چنانکه نوشته شده دور نیست که فیروزشاه مرد توانگر و بنامی می‌بوده است.

نامه‌ی عبیدالله‌خان

چنانکه گفته‌ایم سیادت صفوی ، که از روی خواب و بازگویی و مانند اینها پدید آمده و بنیادی نداشته ، دشمنان آن خاندان از این داستان آگاه نبوده‌اند و اینست با همه‌ی بدزبانیهای بسیاری که درباره‌ی پادشاهان صفوی کرده شده ، در این باره چیزی بزبان نیاورده‌اند. تاریخنویسان عثمانی که هر گونه نکوهش بآن خاندان سزا شمارده‌اند و ما در این باره چیزی در کتابهای ایشان نمی‌یابیم ، داستان را بخاموشی گذرانیده‌اند. ازبکان که با صفویان در جنگ بوده دشمنی سختی می‌داشته‌اند ، نامه‌ای از یکی از آنان در دست می‌داریم که می‌بینیم به تبار سیادت خُرده نگرفته ولی نکوهش می‌کند که از سید چنان کارهایی نباید بود.

این نامه از عبیدالله‌خان پادشاه بنام ازبک است که در سال ۹۳۶ در پاسخ نامه‌ی شاه‌تهماسب یکم نوشته است و ما تکه‌هایی را از آن در پایین می‌آوریم :

> دیگر نوشته بودند با آل علی هر که درافتاد برافتاد ، هر که مؤمن و مسلمانست و امید نجات آخرت دارد محبت اصحاب کبار حضرت رسول را از دست نمی‌دهد و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام یکی از آن مذکورانند. با اولاد امجاد ایشان مخالفت کردن در تعادل از دیانت و اسلام دور است. اما با آن طایفه مجادله و گفتگو داریم که مذهب و ملت پدران خود را گذاشته تابع بدعت و ظلالت شیاطین شده طریقه‌ی حق را برطرف کرده رَفض و تشیع اختیار نموده با وجود آنکه می‌دانند رفض کفر است این کفر را شب و روز شُعار خود ساخته دَم از اولادی آن بزرگوار می‌زنند. به مضمون کریمه اِنه لیس من اهلک ، حضرت مرتضا علی از آن نوع فرزندان بیزار است ... مخبر صادق در کلام مجید خود خبر می‌دهد که اِذا نُفِخَ فی الصورِ فَلا اَنسابَ بَینَهُم یومَئذٍ ولا یتَسائَلون ، در روز جَزا پرسش از عمل خواهد بود ، از اَب و نسب نخواهد بود.

گفتار سوم

کیش شیخ صفی

کیشهای ایران در زمان شیخ صفی

شیخ صفی در آخرهای زمان مغول می‌زیسته ، و او با سلطان ابوسعید ، آخرین پادشاه مغول در یک سال (سال ۷۳۵) بدرود زندگی گفتند. در آن زمان از کیشهای اسلامی سه کیش شافِعی ، حَنَفی ، جعفری ؛ در ایران رواج می‌داشت. باینمعنی مردم به دو دسته می‌بودند : سنی و شیعی. شیعیان پیروان جعفربن‌محمد (امام ششم شیعیان) می‌بودندی ، و سنیان ، برخی از امام شافعی و برخی از ابوحنیفه پیروی می‌نمودندی. جای خشنودیست که یکی از کتابنویسان نیک آن زمان ، حمدالله مستوفی در کتاب جغرافیایی خود که مقاله‌ی سوم نزهةالقلوب باشد و آن را در سال ۷۴۰ پرداخته ، در گفتگو از بیشتر شهرها و شهرستانها یاد کیشهای آنجا را نیز می‌کند.

چنانکه می‌دانیم خانواده‌ی چنگیز خود کیش ویژه‌ای نمی‌داشتند. از اینرو شاهان و شاهزادگان فراوان آن خانواده در هر کجا که می‌بودند ، هر یکی کیشی برای خود برمی‌گزید. چنانکه برخی بت‌پرست ، و برخی نصرانی ، و برخی مسلمان می‌بودند. در ایران نیز چند تن از ایشان مسلمان گردیدند : نخستشان تکودار اغول و دومشان غازان‌اغول بودند که چون پادشاهی یافتند سلطان‌احمد و سلطان‌محمود نامیده شدند. اما سومشان که سلطان‌محمد خربنده (یا خدابنده) ، برادر غازانخان می‌بوده چون در سال ۷۰۳ بر تخت نشست کیش سنی می‌داشت ، ولی دیری نگذشت که براهنمایی برخی از امیران خود بشیعیگری گرویده پافشارانه برواج آن کیش کوشید. در سکه‌ها نام دوازده امام را نویسانده ، فرمود در همه‌ی شهرها «خطبه» بنام امامان خوانند ، و بمردم بغداد و اسپهان و شیراز ،

که سر از این فرمان پیچیده بودند بسیار سخت گرفت. حسن‌بن‌یوسف حِلّی را که بزرگترین مجتهد شیعی آن زمان و شناخته شده بنام «علامه» می‌بود از حِلّه به سلطانیه خواسته و در مدرسه «باب‌البّر» که خود ساخته بود یکی از «مدرسین» گردانید و زر و سیم و کالای فراوان باو داد ، و تا زنده می‌بود از کوشش برواج کیش شیعی بازنایستاد.



۲ــ این دو سکه‌ی زمان سلطان‌محمد خدابنده نشان می‌دهد نامهای امامان شیعی را

پس پیداست که در زمان مغول ، شیعیگری ، نخست در سایه‌ی آزادی که بکیشها داده شده بود و دوم به پشتیبانی این سلطان‌محمد پیشرفت بسیاری در ایران کرده بوده ؛ با اینحال هنوز سنیان بیشتر می‌بوده‌اند. چنانکه از نوشته‌های حمدالله مستوفی و همچنین از گفته‌های ابن‌بطوطه ، جهانگرد بنام مغربی که در آن زمانها به ایران رسیده ، فهمیده می‌شود در آخرهای زمان مغول در ایران کیش شافعی شناخته‌تر و پیروان آن در همه جا بیشتر می‌بوده‌اند. پس از آن ، جایگاه دوم را کیش شیعی می‌داشته ، پس از همه کیش حنفی می‌بوده.

بویژه در آذربایجان ، که میهن شیخ صفی می‌بوده ، کیش شافعی بیش از دیگر جاها رواج می‌داشته ، و پس از آن کیش حنفی در جایگاه دوم می‌بوده.

کیش شیخ صفی

کسانی که از صوفیگری[1] آگاهند می‌دانند صوفیان خود باورهایی می‌دارند و آیینی بـرای زیسـتن پدید آورده‌اند. در آن جهانی که صوفیانند گفتگویی از دین یا از کـیش نیسـت ، و در زیسـتن نیـازی بآیین دیگر نمی‌باشد. بگفته‌ی خودشان صوفیان «اهل باطن»اند و از پیروان دینها و کیشها که «اهل ظاهر» نام داده‌اند بیزار می‌باشند. بلکه بسـیاری از پیـران صـوفی خـود را والاتـر از پیغمبـران ، کـه بنیادگزاران دین بوده‌اند ، شمارده گردن گزاردن به دینی یا کیشی را شاینده‌ی خود نمی‌دانسته‌اند.

با اینحال پیران صوفی ، برای آنکه از آزار و گزند «اهل ظاهر» آسـودهماننـد و یـا بـرای اینکـه بیدین شناخته نشده مایه‌ی رمیدن مردم نباشند دینداری آشکار ساخته کیشی را بخـود می‌بسـته‌اند. پیداست که می‌بایسته از کیشی که در همان شهر و شهرستان رواج می‌داشته درنگذرند و جـز همـان را برنگزینند. زیرا در جایی که همه‌ی کیشها در نزد ایشان یکسان می‌بوده چه می‌بایسـته کـه کـیش دیگری برگزینند و خود را به رنج و سختی اندازند. از اینجاسـت کـه صـوفیانی کـه درمیـان شـیعیان بوده‌اند کیش شیعی ، و آنان که درمیان سنیان می‌بوده‌اند کیش سنی داشته‌اند.

هم از اینجاست که شیخ صفی و پیروان او در کیش شافعی می‌بوده‌اند. زیرا چنانکه گفتـیم در آن زمان در ایران ، بویژه در آذربایجان و بویژه در اردبیل ، ایـن کـیش رواج بسـیار مـی‌داشـته. حمـدالله مستوفی درباره‌ی مردم اردبیل می‌نویسد : «و اکثر بر مذهب امام شافعی‌اند ، مرید شیخ صـفی‌الـدین علیه‌الرحمه‌اند.»

سنی شافعی بودن شیخ صفی درخـور گفتگـو نیسـت. ولـی چـون پـس از زمـانی جانشـینان او بشیعیگری درآمده و این نخواسته‌اند که نیای بزرگ ایشان کـه بنیـادگزار آن خـانواده می‌بـوده ، بـه سنیگری شناخته باشد ، از اینرو از هر راهی کوشیده‌اند که پرده بروی کیش شیخ کشند ، بلکه گاهی شیخ را از رواج‌دهندگان شیعیگری نشان داده‌اند. از اینجا شیخ صفی درمیان مردم ، شـیعی شـناخته

---

[1] ـ برای آگاهی از صوفیگری ، کتاب «صوفیگری» از همین نویسنده دیده شود. ـ و

گردیده ، و ما که این سخنها را از سنی بودن او می‌رانیم ناچار بسیاری نخواهند پذیرفت. اینست بهتر می‌دانیم دلیلهایی که در این باره هست یکایک بشماریم :

۱) حمدالله مستوفی که همزمان شیخ می‌بوده ، چنانکه نوشته‌ی او را آوردیم ، مردم اردبیل را «شافعی و مرید شیخ صفی» می‌ستاید. در این نوشته سخنی از کیش خود شیخ نمی‌راند. لیکن پیداست که اگر شیخ هم سنی شافعی نبودی آن را بآشکار آوردی. گذشته از آنکه «پیر شیعی و پیروان سنی» در خور باور کردن نیست.

۲) «سلسله‌ی طریقت» شیخ که ابن‌بزّاز در کتاب خود یاد کرده ، از سلسله‌های بنام سنیانست ، و برخی از شیخهای آن ، از جمله شیخ ابوالنجیب سهروردی و دیگران از علمای بنام شافعی می‌بوده‌اند. پس بیگمانست که شیخ صفی هم شافعی ، یا باری سنی می‌بوده است.

۳) ابن‌بزّاز چنانکه نوشته‌ی راست او را درباره‌ی کیش شیخ از نسخه‌های کهنتر آوردیم ، آشکاره می‌گوید که شیخ «مذهب خیار صحابه» را می‌داشت «و در مذاهب هر چه اشد و احوط می‌بود آن را خیار می‌کرد» و «روزی دست مبارکش بدختر طفل خود بازافتاد وضو بساخت» و «نظر به نامحرم و عورت خود ناقض وضو دانستی».

در این جمله‌ها گذشته از آنکه سنی بودن شیخ را آشکاره می‌نویسد ، این کارها که ازو یاد می‌کند از «احکام» شافعی می‌باشد.

۴) در باب چهارم صفوة‌الصفا که درباره‌ی «کلمات و تحقیقات» شیخ صفی است ، حدیثهایی که یاد شده همه حدیثهای سنیانست که از زبان اَنس‌بن‌مالک و ابن‌عمر بوده و از کتابهای صحیح مسلم ، و صحیح بخاری ، و احیاءالعلوم غزالی و دیگر کتابهای سنیان آورده شده.

اینها دلیلهاییست که سنی شافعی بودن شیخ صفی را رسانیده جای گمان دیگری در آن باره نمی‌گزارد.

در زمان شیخ صفی جای «تقیه» نمی‌بوده

چنانکه نوشته‌ایم میرابوالفتح در دیباچه‌ی «تنقیح صفوةالصفا» می‌گوید چون شیخ صفی و جانشینان او «در زمان مخالفان» و «در اوان فساد اهل بغی و عناد» می‌بوده‌اند «به قواعد تقیه کما ینبغی عمل» می‌کرده‌اند.

از همین گفته پیداست که شیخ صفی و جانشینان او سنیگری از خود آشکار می‌گردانیده‌اند و این دلیل دیگری به سنی بودن ایشانست.

اما داستان «تقیه» از ریشه دروغ می‌باشد. زیرا شیخ صفی در زمان سلطان‌محمد خدابنده می‌زیسته که گفتیم پافشارانه برواج شیعیگری می‌کوشید و در سکه نامهای امامان را می‌نوشت. پس از مرگ او که پسرش ابوسعید جانشین شد ، راستست که این پادشاه پیروی از پدرش ننموده شیعیگری را دنبال نکرد ، ولی به شیعیان آزاری نرسانید و بآنان سخت نگرفت. چنانکه گفتیم در این زمان شیعیان در ایران گروه بزرگی می‌بودند و جای ترس و «تقیه» نمی‌بود ، گذشته از آنکه در زمان مغول همه‌ی کیشها در ایران آزاد می‌بودند. سخن میرابوالفتح از دروغهاییست که پیروان ، نااندیشیده در راه پیشرفت کار پیشروان می‌ساخته‌اند.

شگفت است که میرابوالفتح که داستان تقیه را در دیباچه‌ی کتابش می‌نویسد ، در متن آن چون بسخن از کیش شیخ صفی می‌رسد ، می‌گوید : «سئوال کردند از شیخ قُدس سِره که شیخ را مذهب چیست فرمود که ما مذهب اهل بیت پیغمبر داریم ...» اگر شیخ «در زمان مخالفان» می‌بوده و «تقیه» می‌نموده ، پس این پاسخ را چگونه داده است؟!

شگفتتر آنکه در کتابی[1] رباعی پایین را بنام شیخ صفی یاد می‌کنند :

صاحب کرمی که صد خطا می‌بخشد	خوش باش صفی که جرم ما می‌بخشد
هر کس که جُوی مهر علی در دل اوست	هر چند گُنه کند خدا می‌بخشد

۱ـ «تذکره‌ی لطایف‌الخیال» که محمدبن‌محمد عارف شیرازی در زمان شاه‌عباس دوم نوشته است.

دانسته نیست که شیخ که بگفته‌ی میرابوالفتح در «زمان تقیه» می‌بوده ، چگونه این دوبیتی را سروده است.

از این شگفتتر سخن عبدی نویسنده‌ی کتاب «تکلمة‌الاخبار» است که شیعی گردیدن سلطان‌محمد خدابنده را نتیجه‌ی «تقویت قطب‌الاقطاب شیخ صفی‌الدین اسحق الموسوی الحسینی العلوی» می‌شمارد.

اینها نمونه‌هاییست که این نویسندگان از هیچ دروغی درباره‌ی بزرگ گردانیدن شیخ صفی و خاندان او بازنمی‌ایستاده‌اند و ناسنجیده به هر سخنی برمی‌خاسته‌اند.

بازماندگان شیخ کِی شیعی شده‌اند؟..

اکنون باید دید بازماندگان شیخ کی و چگونه شیعی شده‌اند؟ در این باره چیزی از کتابها بدست نمی‌آید ، و برای گمان و دریافت نیز چون دستاویزی نیست و میدان بیکبار تهیست راه بجایی نتوان برد. زیرا آنچه دانسته است از آنسو شیخ صفی در آغازهای قرن هشتم ، سنی شافعی می‌بوده و از اینسو شاه‌اسماعیل در قرن دهم از جنگل گیلان شیعی بسیار تند سنی‌کُش بیرون آمده. درمیان این دو زمان که نزدیک به دو سده گذشته خاندان صفوی در تاریکی افتاده و پنج تن از شیخهای ایشان که در این دوره‌ی تاریکی یکی پس از دیگری به پیشوایی پرداخته‌اند (صدرالدین ، علی ، ابراهیم ، جنید ، حیدر) آگاهی روشنی از کیش ایشان در دست ما نیست. تاریخنویسان زمان پادشاهی که از گذشتگان آن خاندان سخن رانده‌اند گفته‌هاشان از روی خوشامدگوییست و درخور باور نمی‌باشد و چیزی از تاریکی حال آن گذشتگان نمی‌کاهد.

به هر حال این داستان شگفتیست که شیخهای صفوی با همه‌ی صوفیگری بکیش پابندی نشان داده‌اند. داستان شگفتیست که نواده‌ی شیخ صفیِ سنی ، شیعیِ سنی‌کُش درآمده. آنچه توان گمان برد چند چیز است :

یکم آنکه سرچشمه‌ی شیعیگری همان دعوای سیادت بوده. پس از آنکه باین دعوا پیشرفت داده‌اند به شیعیگری هم گراییده‌اند. زیرا میانه‌ی سیدی و شیعی بودن بهمبستگی هست و سید سُنی کمتر توان پیدا کرد.

دوم آنکه گرایش به شیعیگری با هوس شاهی در زمان شیخ جنید توأم پدید آمده. بدینگونه که چون جنید بهوس شاهی افتاده و آماده‌ی برخاستن می‌شده بهتر دانسته که شیعیگری از خود نماید و آن را دستاویزی گرداند. زیرا شیعیگری تا این زمان پیشرفت بسیاری در ایران کرده بود.

سوم آنکه چون جنید و حیدر هر دو با دست شروانشاهان سنی کشته شده‌اند و در کشتن حیدر ، آق‌قویونلویان سنی به شروانشاهان یاری کرده‌اند ، اینها شُوَند آن شده که صوفیان به شیعیگری گرایند و «لا لِحُبِّ علی بَلْ لِبُغْض معاوِیه»[1] شیعی گردند.

چهارم آنکه شاه‌اسماعیل در هنگام درنگ خود در گیلان که از شش سالگی تا چهارده سالگی هشت سال پناهنده‌ی کارکیا میرزاعلی ، شاه گیلان می‌بود کیش شیعی پذیرفته. زیرا مردم گیلان از نخست کیش شیعی می‌داشتند و کارکیایان ، فرمانروایان آنجا از سادات زیدی می‌بودند.

پنجم آنکه همه‌ی این شُوَندها در کارها بوده تا خانواده‌ی صفوی شیعی گردیده‌اند. باینمعنی نخست به شُوَند دعوای سیدی گرایشی به شیعیگری پیدا شده ، بویژه که چنانکه گفتیم کیش شافعی می‌داشته‌اند و این کیش به شیعیگری نزدیک می‌بوده. سپس در زمان شیخ جنید ، چون او هوس شاهی در سر می‌داشته و آماده‌ی برخاستن می‌شده و کیش شیعی این زمان نیرو گرفته بوده[2] ، از اینرو از سنیگری بازگشته و شیعیگری از خود نشان داده. سپس چون شیخ جنید و همچنین پسرش حیدر با دست شروانشاهان سنی و پشتیبانی آق‌قویونلویان سنی[3] کشته شده‌اند و بازماندگان شیخ حیدر از آق‌قویونلویان آنهمه آزار و ستم دیده‌اند و سلطان‌علی پسر بزرگ حیدر نیز با دست ایشان

۱ـ معنی : نه از دوستی با علی بلکه از کینه‌ی معاویه ـ و

۲ـ بویژه پس از چیرگی قره‌قویونلویان که شیعی خوانده می‌شدند و هواداری از آن کیش می‌نموده‌اند.

۳ـ آق‌قویونلویان تنها در سرگذشت شیخ حیدر دست داشته‌اند.

کشته شده و شاه‌اسماعیل هفت‌ساله‌ی پدر و برادر کشته شده ، به گیلان گریخته و به کارکیا میرزاعلی شیعی پناهیده و ازو نگهداری و پذیرایی دیده ؛ از رویهم‌رفته‌ی این پیشامدها آن هوده بدست آمده که شاه‌اسماعیل ، شیعی پافشاری گردیده و از آنسو کینه‌ی سنیان در دل او جای بزرگی برای خود باز کرده ، و شُوَند این کینه بوده که بآن کشتارها و دُژرفتاریها[1] با سنیان برخاسته است.[2]

سنیگری از ایران چگونه برانداخته شد؟

آنچه در پایان باید دانست اینست که شیعیگری در ایران ، پس از زمان شاه‌اسماعیل ، خود پیش رفته و سنیگری ناتوان گردیده بود ، و شاه‌اسماعیل کاری که کرد سنیان را کشته شیعیگری را کیش همگانی کشور گردانید.

آخرهای زمان مغول را دیدیم که سنیان ، بویژه شافعیان ، بیشتر از شیعیان می‌بودند. ولی از آن هنگام تا پیدایش شاه‌اسماعیل ، دیگرگونیهایی رخ داده و در نتیجه‌ی پیشامدها و شُوَندهایی شیعیگری زمان بزمان رو برواج افزوده و همانا تا زمان شاه‌اسماعیل شیعیان بیشتر و چیره‌تر گردیده بوده‌اند.

مردم ایران از آغاز اسلام دشمنی با بنی‌امیه کرده و با علویان همدردی نموده بودند ، و برخی از استانها ، از مازندران و دیلمان و گیلان ، با دست علویان اسلام پذیرفته جز آنان را به پیشوایی نشناخته بودند. سپس نیز خانواده‌هایی از دیلمان ، از آل‌بویه و کنکریان[3] و دیگران به پادشاهی رسیده و تا توانسته از شیعیگری هواداری نشان داده بودند.

از اینجا تخم شیعیگری از نخست در ایران کاشته شده بود که اگر چیرگی سلجوقیان سنی

۱ـ دُژ پیشوندیست که معنی بدی توأم با نتراشیدگی را می‌رساند. ـ و

۲ـ دُژرفتاریهای شاه‌اسماعیل را با سنیان در کتابهای فارسی نیک ننوشته‌اند و هواداران آن خاندان به پرده‌کشی کوشیده‌اند. شاه‌اسماعیل ، گذشته از آنکه در بسیاری از شهرها ملایان سنی و دیگران را کشته است ، از کارهای بد او سوزانیدن یا جوشانیدن زندگان و از گور درآوردن مردگان بوده.

۳ـ آل‌بویه شیعی دوازده‌امامی و کنکریان باطنی می‌بودند. برای آگاهی از تاریخچه‌ی کنکریان [کتاب] «شهریاران گمنام» دیده شود.

نبودی ، از همان قرنهای نخست به رویش پرداخته در سراسر کشور رواج پیدا کردی. بویژه که در کیش شیعی راه گریز از بایاهای[=واجبات] دشوار مسلمانی ـ از نماز و روزه و جهاد و مانند اینها ـ گشاده می‌بود و با دلخواه بسیاری از ایرانیان سازش بیشتری می‌داشت.

اینست در زمان مغول چون آزادی بمیان آمده بود ، شیعیگری بخود در ایران رواج می‌یافت که شیعی شدن خدابنده نمونه‌ای از آنست. پس از برانداختن مغولان ، از شیعیان در این گوشه و آن گوشه‌ی ایران خاندانهای پادشاهی ـ از سربداران در خراسان ، مرعشیان در مازندران ، کیایان در گیلان ، مُشَعشَعیان در خوزستان و لرستان ، قره‌قویونلویان در آذربایجان و در عراق و فارس ـ پدید آمدند که هر یکی به نوبت خود برواج شیعیگری کوشیدند. تیمور لنگ و فرزندان او نیز به شیعیگری نزدیکتر می‌بودند.

بیگفتگوست که از پیدایش این فرمانروایان ، شیعیگری در ایران پیشرفت بسیار کرده بود. بویژه که در آن زمانها دوری میانه‌ی سنی و شیعی باندازه‌ای که امروز هست نمی‌بوده و «تبرا» یا بدزبانی با یاران پیغمبر که شاه‌اسماعیل رواج داد ، آن روز رواج نمی‌داشته و از اینرو سنیان بآسانی می‌توانسته‌اند به شیعیگری گرایند. آنگاه کیش شافعی که بیشتر ایرانیان پیروش می‌بودند ، نزدیکترین کیشها به شیعیگری می‌بود و پیشوای آن کیش ، امام محمدبن‌ادریس ، از فرزندان عبدالمطلب بوده و از خویشان علویان شمرده می‌شد ، و شعرهایی ازو در ستایش امام علی‌بن‌ابیطالب در کتابها نوشته شده. می‌توان گفت پایه‌ی شیعیگری که دوستداری امام علی‌بن‌ابیطالب می‌بود ، شافعیان می‌داشتند و بآسانی می‌توانستندی شیعی گردند.

اینها همه یاوری به شاه‌اسماعیل کرده و کار او را در برانداختن سنیگری آسان گردانید. با اینحال شاه‌اسماعیل از خونریزیهای بسیار نیز بازنایستاده.

واژه‌های ناشناخته که در این کتاب بکار رفته

ارج	قدر ، اهمیت
انگیزه	باعث ، آنچه کسی را بکاری برانگیزد
آل تمغا	(ترکی یا مغولیست) مهر سرخ
بازگویی	نقل
باشد که ...	ممکن است ...
بایا	واجب ؛ وظیفه
بسیجیدن	تدارک / تهیه کردن
بویژه	بخصوص
بَهر	برای
بیکبار	کلاً
پادآواز	انعکاس
پندار	خیال ؛ خرافه
پنداشتن	خیال کردن
پیراستن	پاک گردانیدن
پیکره	عکس
تبار	نَسَب ، پدران یک کسی
خواست	مقصود
دُژ	پیشوندیست بمعنی بدی توأم با نتراشیدگی
دُژرفتاری	رفتار بد وحشیانه
دیه (dih)	ده
رویه (ruye)	صورت ، شکل ، ظاهر
سُتُردن	زدودن ، پاک کردن
سَهِش	احساس
سَهَنده	حسّاس
شُوَند	سبب
صده (سده)	قرن ، صد سال
فهلیدن	مشغول شدن
کارواژه	فعل (اصطلاح صرف و نحو)
کیش	مذهب ، شاخه‌ای از یک دین
گرایش	میل
نابهوشی	غفلت
نژاد	فرزندان کسی
نیا	جد
واژه	کلمه
همانا	چنین پیداست
هَنایش	تأثیر
هوده	نتیجه
یارَستن	جرأت کردن / داشتن

کتابهای همبسته با این کتاب

کتابها :

پرسش و پاسخ

داوری (شیعیگری)

صوفیگری

گفت و شنید

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad